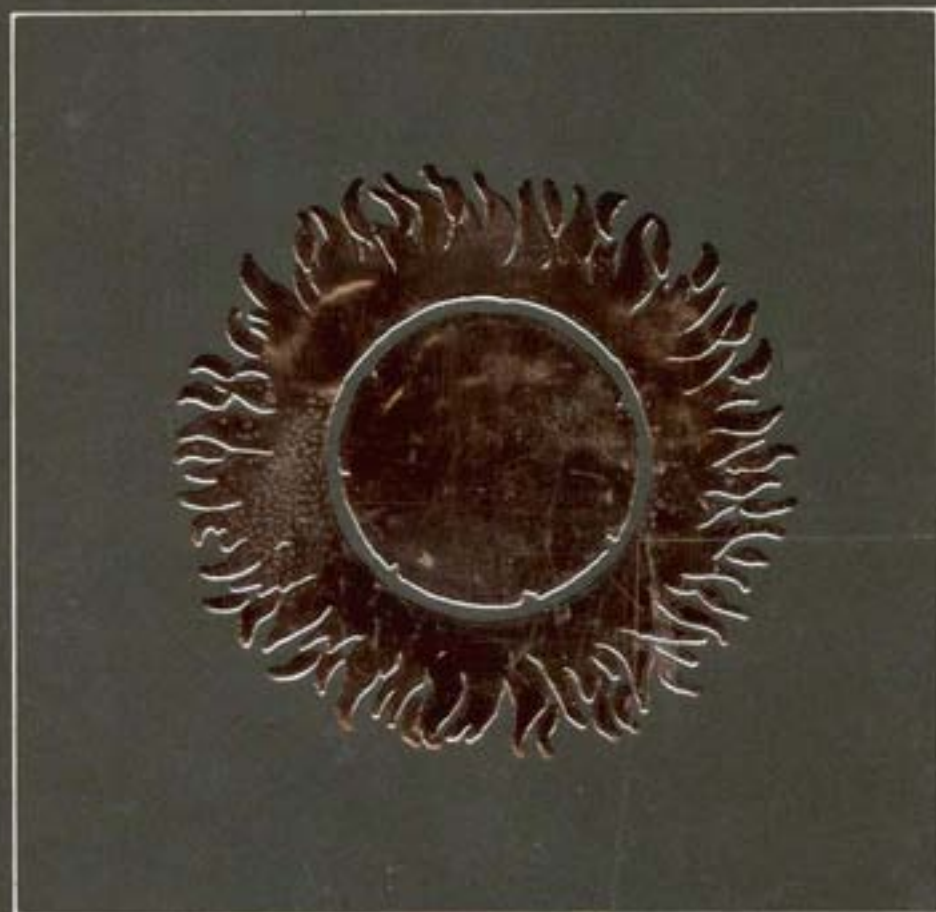


رالف دارنڈرف

افسان اجتماعی

ترجمہ

غلامرضا خدیوی



انسان اجتماعی

جستاری در باب تاریخچه، معنا و تقدیر مقوله نقش اجتماعی

دالف دارنڈرف

انسان اجتماعی

جستاری در باب تاریخچه، معنا و نقد مقوله نقش اجتماعی

ترجمه

غلامرضا خدیوی



This is a Persian translation of
Homo Sociologicus
*Ein Versuch zur Geschichte, Bedeutung und
Kritik der Kategorie der sozialen Rolle*
by Ralf Dahrendorf
Westdeutscher Verlag, Düsseldorf, 1974
Translated by Gholāmrezā Khadivi
Āgah Publishers, Tehran, 1998.

دارنڈرف، رالف
انسان اجتماعی: جستاری در باب تاریخچه، معنا و مقوله نقش اجتماعی / رالف دارنڈرف؛
ترجمة غلامرضا خدیوی؛ مقابله با متن آلمانی و تصحیح فریدون نوایی - تهران آگاه، ۱۳۷۷.
۱۵۱ ص.: جدول.

ISBN 964-416-100-9

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار)
عنوان اصلی: *Homo Sociologicus*
کتابنامه.

۱. جامعه شناسی. ۲. روانشناسی اجتماعی. ۳. نقش اجتماعی. الف. خدیوی، غلامرضا،
۱۳۳۳ - ، مترجم. ب. نوایی، فریدون ۱۳۱۸ - ، ویراستار. ج. عنوان. د. عنوان: جستاری
در باب تاریخچه، معنا و مقوله نقش اجتماعی.

۳۰۱/۰۱

HM ۲۵۱ د ۲ الف ۸

۹۸۱۳-۷۷م

۱۳۷۷



رالف دارنڈرف

انسان اجتماعی

ترجمة غلامرضا خدیوی

چاپ اول ترجمه فارسی پاییز ۱۳۷۷، آماده سازی، حروف نگاری و نظارت بر چاپ دفتر نشر آگه
(مقابله با متن آلمانی فریدون نوایی، حروف نگاری نفیسه جعفری، صفحه آرایی مینو حسینی)

لیتوگرافی کوه رنگ، چاپ نقش جهان، صحافی هما

شمارگان: ۲۲۰۰ جلد

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

E.mail: agah@neda.net

ISBN 964-416-100-9

شابک ۹۶۴-۴۱۶-۱۰۰-۹

فهرست

۷	درآمد
۱۱	مقدمه مترجم
۱۷	مقدمه چاپ اول
۲۱	مقدمه چاپ چهارم
۲۷	فصل اول
۳۷	فصل دوم
۴۹	فصل سوم
۵۹	فصل چهارم
۶۹	فصل پنجم
۸۱	فصل ششم
۹۱	فصل هفتم
۱۰۵	فصل هشتم
۱۱۵	فصل نهم
۱۲۷	فصل دهم
۱۳۷	پی نوشت

درآمد

اگر مارکس با مفاهیمی مانند «نظام مالکیت»، «ابزار تولید»، «روبنا»، «زیربنا» و «شیوه تولید» می‌خواست جامعه را با همه پیچیدگی آن بازسازی کند، دارندرف در مقام طرفدار نظریه تعارض می‌کوشد تا همین کار را از طریق مفهوم «نقش اجتماعی» انجام دهد. این مفهوم، که در بسیاری از نظریه‌های جامعه‌شناسی مفهومی جانبی است، برای دارندرف با مفهوم «اتم» برای فیزیکدانان قیاس‌پذیر است. دارندرف سعی می‌کند با مثال‌های گوناگون این امر را نشان دهد که درک واقعیت پیچیده و «آزارنده» جامعه از طریق «نقش اجتماعی» امکان‌پذیر است. به نظر وی، حتی پدیده‌های کلان اجتماعی با این مفهوم قابل درک و تبیین می‌باشند. تعارضات بنیادین جامعه و یا دگرگونی‌های عمده اجتماعی بازتاب خود را به‌طور مشخص در دگرگونی نقش‌های اجتماعی می‌یابند. بدین معنی تفاوت جامعه فئودالی و جامعه صنعتی، که برای مارکس با تغییر «شیوه تولید» و تکامل «ابزار تولید» از آسیاب بادی به ماشین بخار رخ می‌دهد و برای وبر مشخصه بارز آن تفکیک بنگاه اقتصادی (Betrieb) از خانواده (Haushalt) بود، برای دارندرف این تحول عظیم با تفکیک نقش

تربیتی و کارفرمایی و نیز آموزش حرفه‌ای پدر قابل توضیح است. در جامعه فئودالی همه این نقش‌ها به عهده پدر است. در جامعه صنعتی این نقش‌ها از یکدیگر تفکیک و بعضی از آن‌ها به بیرون از خانواده منتقل می‌شود و همین مسئله یکی از علل عمده تعارض نسل‌ها در جوامع جدید است.

یکی دیگر از پدیده‌های کلان اجتماعی که دارندرف سعی می‌کند آن را با استفاده از مفهوم نقش اجتماعی توضیح دهد تعارضات طبقاتی است. به نظر دارندرف، خصلت یا ویژگی‌های فردی اعضای جامعه نیست که تعارضات طبقاتی را به وجود می‌آورد، بلکه چگونگی تعریف اجتماعی نقش‌ها در ابعاد کلان اجتماعی است که تعارضات اجتماعی را بین ایفاگران این نقش‌ها به وجود می‌آورد. یعنی این تعارض در نقش‌هاست که به این امر منجر می‌شود تا افرادی که ایفای آن‌ها را به عهده می‌گیرند، به عنوان اعضای طبقات دارای تعارض منافع، با یکدیگر روبرو شوند. مثلاً، آقای X و آقای Y در یک وضعیت اجتماعی خاص در نقش کارگر و کارفرما دو نقش متعارض را در برابر یکدیگر ایفا می‌کنند، اما همین دو نفر ممکن است در یک وضعیت اجتماعی دیگر، مثلاً به عنوان اعضای یک تیم ورزشی بدون این که منافعی با یکدیگر تعارضی داشته باشد نقش‌های جدیدی را به عهده بگیرند. همین تعارض بین نقش‌های مختلف یک دانشمند به عنوان نقش اخلاقی و نقش علمی وی ممکن است وجود داشته باشد: زمانی که دانشمند به عنوان یک فرد معمولی اجتماع و دارای اخلاق، عقیده، گرایش‌ها و سلیقه‌ها دست به عمل اجتماعی می‌زند نقش‌های معمولی خود را ایفا می‌کند و طبیعتاً بر ارزش‌هایی که بدان معتقد است تکیه می‌کند. اما همین فرد در نقش یک دانشمند در حوزه واقعیت‌ها بایستی همه این گرایش‌ها، اعتقادات و ... را در خود مهار کند که کاری است سترگ و نه در خور همه کس، و همان‌گونه که دارندرف اشاره می‌کند از عهده نوادری چون وبر - طراح اولیه همین

مسئله - بر می آید. همین امر است که دارندرف بخشی از کتاب انسان اجتماعی خود را بدان اختصاص می دهد و به ضرورت پاسخ گویی به نتایج فلسفی «انسان اجتماعی» به عنوان ایفاگر محض نقش های اجتماعی تأکید می کند.

در خاتمه بر خود فرض می دانم از دوست گرانقدر جناب آقای مصطفی کدکنی که ویراستاری این اثر را به عهده داشته اند نهایت سپاسگزاری و قدردانی را بنمایم که اگر همت عالی ایشان نبود این کار بدین جا نمی رسید. ترجمه این اثر در سال ۷۲ به پایان رسیده بود، اما به دلایل متعدد و تا این زمان به تأخیر افتاد که با پی گیری بی شائبه ایشان بالاخره آماده چاپ گردید و نیز لازم می دانم از دوست سفر کرده آقای دکتر منشی طوسی به خاطر ترجمه زیبای قطعه ای از شعر شکسپیر در متن تشکر نمایم. همچنین لازم است از مؤسسه تایپ پاکرو که زحمت بازخوانی و تایپ متن را با همه مشکلات آن تقبل نمودند نهایت تشکر را بنمایم. امید است که انتشار این اثر با همه قلت حجم و کاستی هایی که در ترجمه آن ممکن است وجود داشته باشد کمکی هرچند ناچیز به رشد و تعالی اندیشه اجتماعی و پژوهش های جامعه شناسی در ایران بنماید. زیرا مترجم معتقد است که تحقق «جامعه مدنی» منوط به درکی علمی و واقعی از جامعه است.

غلامرضا خدیوی

شهریور ۷۶

مقدمه مترجم

با این که چند دهه از عمر جامعه‌شناسی در کشور ما می‌گذرد و در حالی که مطالعات جامعه‌شناسی، و مخصوصاً مطالعات تجربی جامعه‌شناختی، بسیار سریع گسترش یافته و کاربردها و توانایی‌های خود را نشان داده است، متأسفانه ما هنوز به مبانی نظری بنیادینی دست نیافته‌ایم که بتوان بر اساس آن مطالعات تجربی و کاربردی جامعه‌شناسانه را بنا نهاد؛ چیزی که شدیداً بدان نیاز است تا بتوان فهم عقلانی‌تری از جامعه به دست آورد و در حل معضلات از آن مدد جست.

جامعه‌شناسی ما هنوز از حد «مبانی جامعه‌شناسی» فراتر نرفته است. عوامل بسیاری چنین زمینه‌ای را ایجاد کرده است. به غیر از زمینه‌های تاریخ فکری، اجتماعی و سیاسی این سرزمین، در حال حاضر، شاید کمبود آثار کلاسیک جامعه‌شناسی یکی از عوامل این ضعف باشد. بیشتر کتب جامعه‌شناسی موجود جمع‌بندی و تألیف جسته‌گریخته‌ای از نظریه‌های متفاوتی است که در کنار یکدیگر «چیده» شده‌اند؛ بدون این که کوششی در نقد سیستماتیک آن‌ها به عمل آمده باشد. از این روست که، از یک سو، امکان بررسی علمی و دقیق و آشنایی با بنیادهای نظری

بینش‌های جامعه‌شناسی کمتر ممکن شده و، از سوی دیگر، نقدها و حملاتی را متوجه دیدگاه‌ها و بینش‌های جامعه‌شناسی کرده است که نقدهایی خارج از عیار و جنگ با دشمنی موهوم است.

ترجمه‌ای که پیش‌رو دارید با این نیت انتخاب شده است که یکی از متون کلاسیک جامعه‌شناسی را که ضمناً برای ورود به تفکر و دیدگاه جامعه‌شناسی نیز بسیار مناسب است، در اختیار نه تنها متخصصان بلکه علاقه‌مندان موضوع قرار دهد.

انسان اجتماعی (Homo Sociologicus) عنوان کتابی از دارندرف جامعه‌شناس معروف آلمانی است که چاپ اول آن در ۱۹۵۸ و چاپ پانزدهم آن در سال ۱۹۷۷ منتشر شده است. این کتاب کوچک بحث‌های فراوانی را در پی داشت که در نتیجه موجب شد تا نویسنده در بعضی از آرای خود تجدید نظر کند. اما، در عین حال، در زمینه نقش‌های اجتماعی یکی از مهمترین و عمده‌ترین آثار به شمار می‌رود. آنچه اهمیت این کتاب را افزون کرده است معرفی دیدگاه جامعه‌شناسانه نسبت به مسائل زندگی اجتماعی انسان و نیز طرح صریح عوارض و نتایج اخلاقی و فلسفی چنین دیدگاهی و یا، به عبارت دیگر، تعیین مرزهای علم جامعه‌شناسی است.

اشاره مختصری به چارچوب کلی آرای دارندرف می‌تواند به فهم بهتر انسان اجتماعی کمک کند. دارندرف از نظریه‌پردازانی به شمار می‌رود که برخلاف ساختارگرایان، و مخصوصاً کارکردگرایان، تضاد و تعارض را ذاتی تمامی جوامع و عامل پویایی آنها می‌داند. گروه‌های اخیر از اسپنسر گرفته تا پارسونز جامعه را نظامی کم و بیش بسته و در حال تعادل دانسته، تعارض‌ها یا تضادهای اجتماعی را عارضی و قابل حل می‌دانند. دارندرف در این زمینه دیدگاه مارکس را نیز به دلیل این که فقط بر تضادهای اقتصادی تکیه می‌کند و تحوّل اجتماعی را فقط در انقلاب یا دگرگونی قهرآمیز می‌شناسد محدود و ایستا تلقی کرده و تعارض‌های

اقتصادی را یکی از تعارض‌های اجتماعی می‌داند، خصوصاً تعارض‌های مبتنی بر اقتدار و قدرت اجتماعی و یا تعارض‌های ایدئولوژیکی و اعتقادی را در جهت دگرگونی اجتماعی به همان نسبت با اهمیت معرفی می‌کند. وی همچنین تبلور دگرگونی‌های اجتماعی را تنها در انقلاب‌های قهرآمیز نمی‌داند، بلکه تحولات اجتماعی پیوسته و حتی نامرئی را، که باعث دگرگونی اجتماعی می‌شوند، نتیجه همین تعارضات درونی و ذاتی جامعه دانسته و انقلاب‌ها را فقط یکی از انواع ممکن دگرگونی و تحول اجتماعی می‌داند.

تعارضات اجتماعی در تمامی سطوح مختلف جامعه وجود دارد. در پایین‌ترین سطح آن، تعارض بین نقش‌ها است و سپس تعارض در سطح گروه‌ها، جامعه‌ها و حتی تضادهای فراجامعه‌ای.

همان‌گونه که دارندرف در مقدمه چاپ چهارم کتاب خود می‌گوید، در این کتاب در جستجوی مقوله‌ای بنیادین و یا پارادایمی^۱ برای تحلیل رفتار اجتماعی است.

دارندرف در پی آن است که آنچه دورکیم تحت عنوان واقعیت اجتماعی از آن سخن گفته بود و با دو مشخصه قائم به ذات بودن یعنی داشتن حیاتی مستقل از عوامل اجتماعی و الزام آوری (فشار و تحمیل) تعریف کرده بود، دقیق‌تر و مشخص‌تر تعریف کند. او با طرح مقوله بنیادین انسان اجتماعی، یعنی انسان حامل نقش x در موقعیت y ، معتقد است که این مقوله ما را به درک آنچه که واقعیت کم و بیش مستقل جامعه نامیده می‌شود نزدیک‌تر می‌سازد. وی بر این عقیده است که در این صورت حتی علمی تجربی از رفتار انسان مشابه علم اقتصاد که در آن نیز مفهومی مشابه به عنوان مبنای نظریات آن قرار می‌گیرد، یعنی انسان اقتصادی (Homo Oeconomicus)، ممکن می‌شود.

وی ضمن این که در این جا نگرش جامعه‌شناسانه به رفتارهای انسان را نیز نشان داده، از روبه رو شدن با عوارض و عواقب چنین نگرشی ابا نداشته و به جای پشت کردن به مسائل اخلاقی و فلسفی چنین نگرشی، با صراحت با آن روبه رو شده، راه حل‌های خود را پیشنهاد می‌کند.

گفته شد که انسان اجتماعی انسان حامل نقش X در موقعیت Y است، یعنی انسانی که فقط ایفاگر نقش‌هایی است که از پیش تعیین شده و فقط ایفای آن از وی انتظار می‌رود. در صورتی که وی این نقش‌های از پیش تعیین شده را به درستی بازی نکند، جامعه با مجموعه امکاناتی که در اختیار دارد او را مؤاخذه و در جهت رعایت انتظارات خود از آن نقش‌ها هدایتش می‌کند. بعضی از این نقش‌ها که به انسان اجتماعی واگذار شده است و به عبارتی، ایفای آن‌ها از وی خواسته می‌شود، حاصل تلاش و دخالت خود او است (نقش‌های غیراکتسابی و محقق)؛ بعضی نیز بدون تلاش و دخالت وی به او محول می‌شوند (نقش‌های غیراکتسابی و...); مثلاً نقش‌های جنسی یا سنی. با این تعریف از نقش، یعنی مجموعه انتظاراتی که از فرد در موقعیت Y می‌رود، ما به فهم بعضی از تعارض‌های اجتماعی نایل می‌آییم. باید دانست که گاهی در مجموعه انتظاراتِ نقشی خاص تناقض وجود دارد؛ مانند تعارضی که، از یک سو، بین انتظارات بیماران از پزشک بیمارستان، و متولیان بیمارستان از وی، از سوی دیگر، وجود دارد. این نوع تعارض را «تعارض درون نقشی»^۱ می‌نامند.

گاهی هم بین نقش‌های متعدد و متفاوتی که فردی واحد ناگزیر به ایفای آن‌ها است تعارض‌هایی رخ می‌دهد. این نوع تعارض را، که «تعارض بین نقشی»^۲ می‌گویند، در جوامع جدید بیشتر می‌توان مشاهده کرد؛ مانند تعارض‌هایی که بین انتظارات خواسته از یک فرد در دو نقش «پدر خانواده» و «مدیر اداره» وجود دارد.

چنین انسانی که نقش‌های از پیش تعیین شده ایفا می‌کند انسان تجربه‌های روزمره یا، به عبارتی، انسان آزاد و صاحب اختیار نیست. بنابراین، به نظر می‌رسد که این انسان شبیحی خیالی است که ما را از دست‌یابی به واقعیت مورد نظر خود دور می‌کند. اما نکته جالب توجه این است که علم اقتصاد، که امروزه با الگوهای ریاضی درآمخته و تا حدودی قادر به پیش‌بینی رفتار اقتصادی انسان شده است، دقیقاً بر چنین بنیاد و پیش فرض مشابهی استوار است و نتایج خوبی نیز به بار آورده است؛ یعنی مفهوم انسان اقتصادی بدون این که اقتصاد دانان غالباً به چنین پیش فرضی اشاره کنند. مسئله عمده‌ای که در این جا مطرح است مسئله آزادی و اختیار و مسئولیت انسانی است، چرا که در این تعریف ظاهراً «انسان» با همه ابعاد آن مورد توجه قرار نگرفته است و لذا چنین مفهومی از انسان (انسان اجتماعی) و پذیرش آن نتایج ناگواری از نظر اخلاقی و فلسفی در پی خواهد داشت. دارندرف در این جا از کنار مسئله نمی‌گذرد (آن چنان که بسیاری با تمسک به تفکیک علم و اخلاق از کنار آن می‌گذرند)، بلکه تلاش وسیعی را در جهت حل این معضل انجام می‌دهد. با کمی ساده‌سازی، به نظر می‌رسد راه حل دارندرف این است که اولاً همان‌گونه که در اقتصاد با موفقیت توانسته‌ایم «انسان اقتصادی» را برای تحلیل رفتارهای اقتصادی انسان به کار ببریم در این جا نیز می‌توان برای بررسی رفتار اجتماعی انسان (و نه افراد خاص) از این مقوله استفاده کرد. اما، این امر هرگز به این معنا نیست که یک فرد خاص در «انسان اجتماعی» خلاصه و یا مستحیل می‌شود؛ به عبارت دیگر، «انسان اجتماعی» تلقی انسان شناسانه و یا کوششی برای درک انسان در تمامیت آن نیست، بلکه مانند هر علم دیگری تلاشی است برای عقلانی کردن و درک بخشی هر چند کوچک از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم (و در این جا بخشی از رفتار انسان).

دارندرف با تکیه بر نقد متعالی کانت در نقد عقل محض^۱ به ویژگی دوگانه موجودیت انسانی تکیه کرده و می‌کوشد تا با تکیه بر این دوگانگی تعارض بین «انسان اجتماعی» و آزادی و اختیار انسان را حل کند. وی «انسان فراسرزمینی» (انسان متعالی، آزاد، مستقل و فراتر از مرزهای جغرافیایی و تاریخی و فرهنگی و...) را در برابر «انسان سرزمینی» (انسان متعلق به سرزمین خاص و دارای تاریخ و جامعه و فرهنگ خاص) قرار داده و در مقام یک لیبرالیست می‌خواهد با شناخت عقلانی «انسان سرزمینی» از طریق «انسان اجتماعی» جا را برای شکوفایی «انسان فراسرزمینی» باز کند.

غلامرضا خدیوی

شهریور ۷۲

۱. این کتاب به نام *سنجش خرد ناب* توسط آقای دکتر میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی ترجمه و از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شده است.

مقدمه مؤلف بر چاپ اول

جُستاری که در پی می‌آید در آغاز به منظور قدردانی و به مناسبت شصت و پنجمین سالروز تولد استاد عزیزم یوزف کونینگ استاد فلسفه دانشگاه گوتینگن در ۲۴ فوریه ۱۹۵۸ تهیه شده بود که بعدها در دو قسمت در شماره‌های ۲ و ۳ سال دهم مجله جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی در کُلن به چاپ رسید. اکنون جا دارد از انتشارات غرب آلمان^۱ به خاطر آمادگی برای چاپ مجدد و یکجای آن تشکر و سپاسگزاری کنم.

موضوع و نیت من تأمل و اندیشه در باب هیثی به نام «انسان اجتماعی» و جستجو در باب مقوله‌ای بنیادین برای تحلیل‌های مستقل و جامعه‌شناسانه درباره مسائل کنش اجتماعی است.

اگر «واقعیت اجتماعی» مورد نظر دورکیم چیزی بیش از یک تصور محض ذهنی است. بنابراین، باید بتوان این واقعیت را با دقت روش‌های علوم تجربی توصیف کرد و در مناسبات خاصی توضیح داد. همان‌گونه که در این خطابه خواهد آمد، مقوله «نقش اجتماعی» برای توضیح و

توصیف این واقعیت اهمیتی محوری دارد. از آن جا که این مقوله اخیراً در قوم‌شناسی انگلیسی و جامعه‌شناسی امریکایی تکوین یافته است، لذا این رساله تا حدودی نیز [وضعیت] مقوله نقش اجتماعی را در آلمان به نقد می‌کشد. از آن جا که مفهوم نقش اجتماعی در وضعیت کنونی‌اش هنوز بسیاری از پرسش‌ها را بدون پاسخ گذارده است، لذا من [در این بحث] سعی در بسط و تنقیح آن دارم. و بالأخره جستجو برای یافتن مقوله‌های بنیادین همیشه ما را به مرزهای منطقی و اخلاقی جامعه‌شناسی می‌رساند. از این رو، در این جا مسائل مورد بحث که با نقد فلسفی در هم آمیخته‌اند توانایی‌ها و خطرهای ناشی از چنین علم اجتماعی را به همراه دارند.

اما این که این تلاش می‌خواهد تحقیقات بنیادین جامعه‌شناسی را با صبغه‌ای انتقادی به پیش برد و در این جا یک بار دیگر به صورت «تغییر نیافته» نسبت به چاپ قبلی منتشر می‌شود، هرگز به این معنی نیست که نویسنده آن را کاری تمام شده می‌داند و یا از خواننده توقع دارد که آن را چنین بپندارد. مطمئناً امکان نوشتن کتابی چهارصد صفحه‌ای در باب مزایا و معایب مقوله نقش اجتماعی وجود دارد، اما به نظر من چنین کار مبسوطی، در باب موضوعی که هنوز بسیار مسئله‌برانگیز است، نه امکان نقد منطقی خواهد داشت و نه متناسب با موضوع خواهد بود. در عین حال معتقدم این رساله در ده بخش کوتاه اولاً همه مواد لازم را برای پایه‌گذاری مبحثی آگاهانه مطرح ساخته و ثانیاً امیدوارم این بحث انگیزه‌ای برای اصلاحات و تکامل و تنقیح بیشتر این مفهوم باشد. از هم اکنون نشانه‌های چنین بحثی انتقادی به چشم می‌خورد که مایلم با امتنان بدان اشاره کنم.

به نظر می‌رسد محققان بسیاری مقوله نقش اجتماعی را روز به روز بیشتر به کار می‌برند و در مواردی نیز آن را پیراسته‌تر می‌کنند. در حوزه جامعه‌شناسی، قبل از انتشار مقاله من، پرفسور، دکتر ا. ج. پوپیتز در

نوشته منتشر نشده‌ای تلاش کرد این مفهوم را توضیح دهد. در کنار بسیاری از نظریه‌های دیگر، به نظر می‌رسد این پیشنهاد پوییتز قابل توجه باشد که در بعضی زمینه‌ها بهتر است به جای مفهوم «انتظار ایفای نقش» از مفهوم «تحویل ایفای نقش» استفاده کنیم.

بعضی از همکارانم در آکادمی اقتصاد عمومی در پی یافتن پاسخی برای این سؤال در حوزه اقتصادی ملی هستند که آیا نمی‌توان بر محدودیت‌های الگوی «انسان اقتصادی» (بدون این که به دقت نظریه‌های اقتصادی لطمه‌ای وارد شود) با استعانت از تعبیری خاص و متناسب از مفهوم نقش اجتماعی، غلبه کرد؟ مخاطب اولیه این اثر - یعنی پرفسور دکتر کونینگ - در راستای فلسفی زحمت ارسال نامه‌ای مفصل را، که شامل نظرگاه‌های بنیادین درباره اصلاح و کاربرد مفهوم نقش اجتماعی است، به خود داده‌اند که در نظر دارم در آثار بعدی آن‌ها را مورد توجه قرار دهم.

دیدگاه‌هایی که در این اثر^۱ مورد توجه قرار گرفته است نه تنها باید بحث در این باره را در داخل و خارج حوزه جامعه‌شناسی ترغیب کند، بلکه خود بر گفت‌وگوهای متعدد، مخصوصاً با همکاران خارجی، مبتنی باشد. همان گونه که اشاره شد، دیدگاه‌ها و نظرگاه‌های زیادی را از بزرگانی که نامشان را می‌آورم وام گرفته‌ام: دکتر جوزف بن داوید^۲ استادیار جامعه‌شناسی در دانشگاه عبری اورشلیم؛ د. ه. گایسنر^۳ مدرس علوم گفتاری و گفتار تربیتی در دانشگاه سارلند^۴، ساربروکن^۵؛ دکتر فیلیپ ریف^۶ استاد مشاور جامعه‌شناسی در دانشگاه کالیفرنیا (برکلی) و دکتر فریتز اشترون^۷ استاد مشاور تاریخ در دانشگاه کلمبیا در نیویورک^۸. طرح و

۱. منظور کتاب حاضر انسان اجتماعی است - م.

2. Joseph Ben-David 3. Helmut Geissner 4. Saarland

5. Saarbrücken 6. Philip Rieff 7. Fritz Stern

۸. ف. ریف، امروز استاد جامعه‌شناسی دانشگاه پنسیلوانیا در فیلادلفیاست. اشترون نیز استاد تاریخ معاصر در دانشگاه کلمبیا در نیویورک است.

تنظیم این اثر به صورت نوشتار نتیجه آسایش خاطری بود که از رهگذر بورس در مرکز مطالعات پیشرفته علوم رفتاری در استانفورد کالیفرنیا داشتم.

رالف دارندرف

هامبورگ، فوریه ۱۹۵۹

مقدمهٔ چاپ چهارم

فقط با نگرانی توانستم تصمیم بگیرم برای چاپ چهارم کتاب انسان اجتماعی مقدمهٔ مستقلی بنویسم. از یک سو، هرچند در این چاپ نسبت به چاپ‌های قبلی تجدیدنظر شده و مطالب بسط یافته، اما جوهر اصلی آن بدون تغییر باقی مانده است. از سوی دیگر، در هر مقدمه‌ای همیشه اعلام وابستگی نویسنده به اثرش مستتر است. اما برای من دلایل کافی وجود دارد که بیشتر عدم بستگی خود را به طرح اولیهٔ انسان اجتماعی اعلام کنم. اجازه می‌خواهم به بعضی از این دلایل اشاره کنم.

اول این که، این واقعیت ساده را باید در نظر گرفت که برای کسی که در ابتدای تکامل علمی خود قرار دارد اثری که شش سال از عمر آن گذشته قهراً اثری کهنه است. بسیاری از آنچه که گفته‌ام امروز پس از بارها و بارها تعمق و بازنگری شاید به صورت دیگری بیان می‌کردم؛ شاید بعضی تکمله‌هایی را که انجام می‌دادم فقط اصلاح گفته‌ها نمی‌بود و به تغییر آن‌ها منجر می‌شد. مناسب نخواهد بود اگر بخواهم بطور پنهانی با این اشاره عذرخواهی کلی کرده باشم، اما در عین حال در نظر ندارم تزه‌های اصلی این نوشته، حتی بخش‌های جنجالی و فلسفیِ نهایی آن را نفی کنم.

البته این امر مانع آن نیست که اعتراف کنم در حال حاضر بسیاری از آنچه که در این نوشته آمده است، به نظرم غیر قابل قبول می‌رسد.

این نارسایی‌های ذهنی را نارسایی‌های واقعی نیز همراهی می‌کند. از زمان نخستین چاپ *انسان اجتماعی* آثار بسیاری منتشر شده است که مسائل فلسفی و جامعه‌شناختی مفهوم نقش را بررسی کرده‌اند. آثار منتشر شده و قدیمی دیگری نیز وجود دارند که پس از چاپ این کتاب به آن‌ها دست یافتیم. اگر از بعضی استثناها صرف نظر کنیم، از قبیل اثر (به غلط نامیده شده) مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی حقوق و کتاب به آلمانی ترجمه شده Sociologi اثر تئودور گایگر^۱ و نیز سخنرانی افتتاحیه درس هاینریش پوپیتز^۲ در دانشگاه بازل درباره «ناهنجاری‌های اجتماعی» که با آن می‌توان آثار منتشر نشده دیگری را درباره همین موضوع حدس زد. بطور کلی می‌توان گفت سهم آلمانی‌زبانان در این باره، بحث در میدان فلسفی - انسان‌شناسی تحلیل نقش‌هاست، در حالی که بحث‌های خاص جامعه‌شناسانه بیشتر از تحقیقات انگلوساکسون‌ها متأثر می‌شود. اگر بخواهم به نمونه‌هایی اشاره کنم، در مورد اول می‌توان از کسانی مانند ریچارد بهرند^۳ و اثرش به نام *انسان در پرتو جامعه‌شناسی* و آ. گلن^۴ با تحقیقات *انسان‌شناسی* وی و بعضی آثار ورنر مای هوفر^۵ و هلموت پلسنر^۶ و به طور خاص تر *جهان‌شناختی نقش‌های اجتماعی* از لوتر فیلیپ^۷ نام برد. در مورد دوم نیز می‌توان از تحلیل‌های منفردی مانند مجموعه نقش‌ها از ر. ک. مرتن^۸ و *یاهنجار اجتماعی* و نقش‌ها اثر ف. رومف ویتس^۹ و بیش از همه به مطالعات بنیادین و برجسته‌ای همچون نظریه ساختار اجتماعی اثر نویسنده فقید ف. اس. نادل^{۱۰} و همچنین از اروین گاف^{۱۱} عضو انجمن

-
- | | | |
|-------------------|--------------------|-----------------|
| 1. Theodor Geiger | 2. Heinrich Popitz | 3. R. Behrendt |
| 4. A. Gehlen | 5. W. Maihofer | 6. H. Plessner |
| 7. L. Philip | | |
| 8. R. K. Merton | 9. F. Rommetveits | 10. F. S. Nadel |
| 11. E. Goffmans | | |

جامعه‌شناسان امریکایی با اثر مستحق جایزه و جذاب و دقیق وی به نام *تجلی خود در زندگی روزمره* نام برد. مثال‌ها تا همین جا کافی است، هرچند که ممکن است ناقص باشد. اما این مثال‌ها در این جا با این هدف مطرح شده‌اند که آن دسته از خوانندگان انسان اجتماعی را که می‌پندارند با این خطابه بطور کلی در یک طرح تحقیقاتی جامعه‌شناسی قرار گرفته‌اند، از این اندیشه برحذر دارد.

اما دربارهٔ آثاری که وجود آن‌ها چاپ جدید و تغییر نیافته را به‌سختی قابل دفاع می‌سازد مقالات فراوانی است که به این نوشته استناد جسته‌اند. مجموعه‌ای از آن‌ها را در ضمیمه دوم کتاب جمع‌آوری کرده‌ام. ضمناً بسیاری از سخنرانی‌ها یا نوشتارهای منتشر شده دربارهٔ انسان اجتماعی که آن‌را به صورتی انتقادی محدودتر ساخته و یا بسط نداده‌اند در این جا مورد توجه قرار نگرفته‌اند. اگر کار من مثمر‌تر بوده است، فقط به دلیل انتقادهایی است که نه تنها در جامعه‌شناسی بلکه در همهٔ حوزه‌ها به‌وجود آورده است. برای من این فقط یک شعار نیست که صرفاً از طریق نقد خلاق متقابل است که ما می‌توانیم به پیشرفت در شناخت‌های علمی دست پیدا کنیم و لذا بسیار خوشوقتم که این نوشته در این جهت مؤثر بوده است. اما در عین حال شاهد این امر نیز هستم که این نقدها غالباً به چارچوب انسان‌شناسی تقریرات من استناد جسته‌اند؛ بدون این که حتی به نتایج جامعه‌شناسانهٔ مستتر در آنچه که مطرح کرده‌ام، کوچک‌ترین اشاره‌ای داشته باشند. آیا این‌گونه نیست که ما جامعه‌شناسان آن‌قدر در مورد مقدمات و پیش‌فرض‌های کارمان بحث می‌کنیم که هیچ‌گاه به خود کار نمی‌رسیم؟ به هر حال، من در مقاله‌یی که به منظور دیگری تهیه و در ضمیمه I همراه همین کتاب منتشر کرده‌ام^۱ به بعضی از این اشکال‌های

۱. نظر به این که این ضمیمه پاسخ‌های کوتاه و تخصصی به آثار مطرح شده‌ای است که خوانندهٔ فارسی‌زبان کمتر از آن‌ها آگاهی دارد و لذا کمتر ممکن است مورد استفاده قرار گیرد، لذا از ترجمهٔ آن صرف‌نظر شده است - م.

انتقادی پاسخ داده‌ام. مرزهای این توضیحات - که نسبت به زمینه اولیه آن تا حدودی یک جمع‌بندی است - روشن‌تر از آن است که مجبور باشم آن‌ها را تکرار کنم.

در این بین، مفهوم نقش و طرح تفکری که به آن مربوط می‌شود در جامعه‌شناسی آلمانی بومی شده است. مضافاً این‌که در بسیاری از رشته‌های نزدیک به جامعه‌شناسی نیز اعتبار کسب کرده و راه یافته است. به بعضی از آن‌ها در مقدمه نخستین چاپ اشاره کردم. در این فاصله آثار زیادی را در زمینه‌های الهیات، علوم تربیتی، فلسفه حقوق، روان‌شناسی و نظریه‌های اقتصادی و ادبی دیدم که مفهوم نقش را با موفقیت به کار برده‌اند. بعضی از نویسندگان به این مسئله اشاره کرده‌اند که موضوع این کتاب طرح دسته‌ای از مفاهیم جامعه‌شناسی مانند نقش، موقعیت، ضمانت‌ها و نظایر آن، و همچنین ارائه تزی در این قالب که «انسان رفتاری متناسب با نقش دارد» نبوده بلکه موضوع بر سر نظریه «نقش‌ها» است و حتی سیستم شخصی یک فرد که نویسنده می‌کوشد آن را به همکارانش القا کند. بدیهی است که یک نظریه درباره نقش‌ها و یا بهتر است بگوییم تحلیلی بر نقش‌ها وجود دارد که معنی آن بررسی تکوین نقش‌های اجتماعی، مشکل درونی آن‌ها، مثلاً تعارض‌های نقشی و یا بطور کلی «فیزیک هسته‌ای جامعه‌شناسی» می‌باشد. اما کاربرد مفاهیم و تزه‌های طرح شده در این‌جا به هیچ وجه به حوزه تحلیل‌های بنیادین جامعه‌شناسی محدود نبوده، لذا بسیار کمتر از آنچه ادعا می‌شود موضوعی خودسرانه و یا خصوصی است. همچنین، این‌که تحلیل نقش‌ها ابداع من نیست نیازی به تأکید ندارد. ضمن این‌که مفاهیم و تزه‌های مربوط به آن، تلاش‌هایی برای عقلانی کردن جهان تجربه‌های ماست؛ یعنی، جهانی که مقبولیت آن فقط منوط به توان توضیح آن است. از من بعید است که بخواهم بار دیگر سیستم مفهومی دیگری را از میان تعداد بی‌شمار و منطقاً ممکن سیستم‌های مصنوعی که در عمر کوتاه

جامعه‌شناسی ابداع گردیده و در قالب آن‌ها چیزهای اجتماعی به نحوی، به اصطلاح، بازسازی نظری می‌شوند که به سادگی می‌توان از آن‌ها صرف‌نظر کرد - بیرون آورده، خود را بدان مشغول سازم.

با وجود همه این‌ها این اشاره‌های کوتاه در مورد کاستی‌های اثری که در اختیار می‌گذارم هشدار دهنده‌اند. دلایل زیادی وجود دارد که این اثر را بدون تغییر منتشر نکنم. اما چرا یک چاپ جدید؟ سعی کرده‌ام از این معضل بدین نحو بگریزم که دو راه موازی هم را در کنار یکدیگر طی کنم. یکی این‌که همه کمبودهایی که در انسان اجتماعی وجود دارد و یا مواردی که در بر نداشته و یا هنوز در بر ندارد تماماً موضوع رساله‌ای قرار دهم تحت عنوان عناصر جامعه‌شناسی با حجمی حدود شش برابر این اثر است و امیدوارم به زودی بتوانم آن را منتشر کنم. انسان اجتماعی را که شامل، اطلاعات مقدماتی و پیشنهادهایی است به همان صورت اولیه باقی‌گذارده‌ام؛ یعنی، به صورت نوشته‌ای که برحسب طبیعتش بیشتر گشاینده درهاست تا آن‌که درهایی را ببندد، و بیشتر برنامه است تا اجرا.

رالف دارنדרف

۱۱*]

معمولاً این واقعیت که میز، کباب و نوشیدنی در نزد دانشمند علوم طبیعی به طور خارق‌العاده با میز، کباب و نوشیدنی تجربه‌های روزمره ما تفاوت دارد برای ما چندان نگران‌کننده نیست. زمانی که می‌خواهیم نامه‌ای بنویسیم و یا لیوانی را در جایی قرار دهیم، میز برای ما به عنوان زیردستی و یا جای مناسبی برای قرار دادن لیوان جلوه می‌کند. صاف و محکم و مسطح است و حتی اشاره فیزیک‌دان به این نکته که میز «در واقعیت» کندوی نه‌چندان مقاومی از اجزای اتم است، ما را کمتر آزار می‌دهد و یا یک شیمی‌دان نیز با تجزیه کباب و نوشیدنی‌ها به عناصر شیمیایی نمی‌تواند اشتهای ما را به شام کور کند؛ عناصری که در آن صورت هرگز مایل به صرف آن‌ها نیستیم. اما تا زمانی که پارادوکس بین میز علمی و میز روزمره خود را از دیدگاه فلسفی مطرح نساخته‌ایم، آن را به صورتی ساده حل می‌کنیم. در این صورت، ما چنان رفتار می‌کنیم که گویی میز مورد نظر فیزیک‌دان و میز مورد نظر ما دو شیء متفاوتند و رابطه مهمی نیز با

* یادداشت‌های مؤلف داخل [] در انتهای کتاب آمده است.

یکدیگر ندارند؛ یعنی، در حالی که ما از یک سو نزد فیزیک دان اعتراف می‌کنیم که میز وی برای او یک شیء بسیار مهم و قابل استفاده است، از سوی دیگر درست به همین دلیل که میز ما یک شیء مشبک لانه زنبوری از اجزای متحرک نیست از آن راضی هستیم. [۲]

اما زمانی که با علوم زیستی سروکار داریم معضل قدری پیچیده‌تر است و به این سادگی قابل حل نیست، مخصوصاً زمانی که با زیست‌شناسی انسان سروکار داریم.

معمولاً مشاهده انسانی که همانند شیشه‌ای درونش قابل رؤیت است و با قرار گرفتن در مقابل دستگاه اشعه X و در معرض عکس‌برداری همه‌جانبه قرار می‌گیرد برای ما کمی ناخوشایند است؛ همچنین مشاهده عکس رادیولوژی امعا و احشای خود که به اندازه طبیعی در درون خود داریم. وقتی به این عکس‌ها می‌نگریم از خود می‌پرسیم آیا پزشک چیزی را در من می‌بیند که من نمی‌دانم؟ آیا من همانم که این عکس‌ها نشان می‌دهد؟ و خلاصه آن‌که هرچه ما به خود و یا به انسان نزدیک‌تر می‌شویم، به همان نسبت نیز تفاوت میان اشیاء آن‌گونه که به تجربه عامیانه ما در می‌آیند، و ساختار علمی و نظری آن‌ها بیشتر و نگران‌کننده‌تر می‌شود. تصادفی نیست که مفاهیم فیزیکی در زبان روزمره ما نقش کمتری بازی می‌کنند. اما مفاهیم و واژه‌های شیمی، مخصوصاً از نظر تجزیه مواد غذایی، کم و بیش رایج‌اند و مقوله‌های زیست‌شناسی نیز بخشی از درک عامیانه ما را از جهان تشکیل می‌دهند. ما اغلب از اعضای بدن، کارکردهای آن‌ها و همچنین «اعصاب»، «ماهیچه‌ها»، «رگ‌ها» و حتی سلول‌های مغزی «هیدرات کربن» و یا «پروتئین» بحث می‌کنیم؛ اما مفاهیمی مانند پروتون، الکترون و یا میدان‌های مغناطیسی و یا سرعت نور حتی امروزه نیز با زبان ما بیگانه‌اند.

با این حال، علی‌رغم آن‌چه زیست‌شناسی دربارهٔ ما کشف و یا آشکار می‌کند، باز هم این تسلی خاطر باقی می‌ماند که جسم ما حقیقت «واقعی»

ما را تشکیل نمی‌دهد و لذا مفاهیم و نظریه‌های زیست‌شناسانه قادر نیستند وحدت و فردیت ما را مورد تردید قرار دهند. بنابراین، باید تا حدود زیادی از مشخصه‌های انسان زیست‌شناسی تبعیت و تقلید کنیم. همچنین اگر خود را با آن یکی بگیریم، برایمان مسئله‌ای نخواهد بود. من هیچ‌گاه نشنیده‌ام که علم زیست‌شناسی به دلیل این‌که با مقوله‌هایش فردیت فیزیکی هر فرد را از نظر دور می‌دارد مورد سرزنش قرار گرفته باشد. به نظر نمی‌رسد کسی این حساسیت را داشته باشد که برای حفظ فردیت خود و جلوگیری از تحقیر تبدیل شدن به تصویری از مقولات یا اصول عام و کلی از سبیل، انحنای بینی و طول بازوان خود در مقابل بیان علمی مثلاً «رشد مو»، «تیغه بینی» و یا «بازو» دفاع کند. انتقادی از این نوع، هنگامی به‌طور جدی مطرح می‌شود که علم مرزهای جهان ساختگی خود را در اطراف انسان به عنوان موجودی فعال (کنش‌گر)، متفکر و دارای حواس بسط دهد. به عبارت دیگر، زمانی که به علم اجتماعی تبدیل می‌شود.

علوم اجتماعی تاکنون دو نوع انسان جدید و بسیار مسئله‌ساز را به ما معرفی کرده است؛ انسان‌هایی که ما در واقعیت روزمره بندرت با آنها روبه‌رو می‌شویم: یکی انسان اقتصادی^۱ جنجال‌برانگیز علوم اقتصادی جدید است. مصرف‌کننده‌ای که قبل از هر خرید منافع و هزینه‌ها را نسبت به یکدیگر سنجیده، قبل از آن‌که تصمیم قطعی بگیرد صدها قیمت را با یکدیگر مقایسه می‌کند، و یا کارفرمایی که اطلاعات موجود درباره تمام بورس‌ها و بازارها را در ذهن خود جمع‌آوری نموده، تصمیم‌گیری‌های خود را براساس آن انجام می‌دهد و به‌طور خلاصه انسان کاملاً مطلع و دقیقاً «عاقل». در حالی که چنین انسانی در برابر تجربه‌های روزمره، موجودی نادر و غریب می‌نماید. اما چنین مطالعه‌ای

1. homo oeconomicus

برای اقتصاددانان نتایج خوبی به همراه داشته است. به طور کلی، واقعیات اقتصادی نیز، همچون میز لانه زنبوری فیزیک دان نظریه های اقتصاددان را تأیید می کند. و علی رغم این که پیش فرض ها بعید و ناباورانه به نظر می رسند، به علمای علوم اقتصادی اجازه پیش بینی های صحیحی را نیز می دهند. با وجود این، آیا می توان به سادگی خود را با این موجود، یعنی «انسان اقتصادی»، یکی دانست، و یا آیا می توان مانند مورد میز فیزیکدان به سادگی از کنار آن گذشت؟

بسیار تهدید آمیزتر از این موجود، پارادوکس انسان دومی در علوم اجتماعی، که فیلیپ ریف^۱ آن را انسان روان شناسی^۲ نامید، [۳] پدرخوانده این انسان فروید است. با فروید بود که این انسان جدید توانست در مدت کوتاهی در خارج و داخل حوزه روان شناسی علمی برای خود اقتدار کسب کند. «انسان روان شناسی» انسانی است که همیشه، حتی وقتی عمل نیکی انجام می دهد، در حقیقت خواستار بدی و شر است؛ انسان انگیزه های ژرف و ناپیدا، که هنوز علی رغم تلاشی که می خواهد وی را در نوعی بازی اجتماعی بی آزار و دوست داشتنی جلوه دهد، مورد اعتماد و اطمینان ما قرار نگرفته است. تو به من کینه می ورزی؟ این بدان معنا است که «در واقعیت» مرا دوست داری. این عدم امکان تفکیک موضوع علمی و موضوع روزمره در هیچ کجا تا این حد غافلگیر کننده نبوده است. از این رو، در هیچ حوزه ای نیز این ضرورت تا بدین حد آشکار نشده است که اگر مسئله و معضل این جهان دوگانه را حل نمی کنیم، لااقل باید آن را قابل فهم و قابل زندگی سازیم.

اقتصاددانان و روان شناسان هیچ گاه خود را با مسئله تضاد بین انسان ساختگی خود و انسان واقعی تجربه های روزمره درگیر نکرده اند، و منتقدان آنها نیز اغلب کسانی بوده اند که به صنف آنها تعلق نداشته اند و

شاید همین نکته ترفند هوشمندانه‌ای بوده است که به نظر می‌رسد امروزه چنان به «انسان اقتصادی» و «انسان روان‌شناسی» عادت کرده‌ایم که هیچ اعتراضی نسبت به این ساخته‌ها مطرح نمی‌شود. اما سکوت موجود در مورد انسان اقتصادی و انسان روان‌شناسی نباید ما را درباره واقعیت این معضل به اشتباه بیندازد. رشد سریع علوم اجتماعی باز هم به‌ظهور دو انسان علمی جدید در افق دید ما منجر شده است: «انسان جامعه‌شناسی^۱» و «انسان سیاسی^۲». هنوز بحث و جنجال در اطراف برادران بزرگ‌تر این دو تمام نشده است که در این دو حوزه دوباره بحث‌هایی در گرفته است؛ تا حق حیات «انسان جامعه‌شناسی» و «انسان سیاسی» را انکار و یا در آخرین لحظه از تولد آن‌ها جلوگیری به عمل آید [۴].

اعتراض پنهان همیشگی علیه عدم قابلیت اتحاد جهان متعارف و جهان علم همه راه‌های جدید تحقیقات انسانی را همچون سایه‌ای تعقیب می‌کند. اما به نظر می‌رسد که امروزه، به جای تلاش بیهوده و فرار از این سایه‌ها، بهتر است یک‌بار هم که شده در مقابل این تهدید مقاومت و پایداری کنیم. چه رابطه‌ای بین انسان تجربه‌های روزمره و انسان شفاف قابل رؤیت علوم اجتماعی وجود دارد؟ آیا باید و می‌توان از انسان انتزاعی و ساختگی خود در مقابل انسان واقعی دفاع کنیم؟ آیا ما در این جا نیز با پارادوکس مشابه دو میز روبه‌رو نیستیم و یا این که معضل انسان دوگانه از نوع دیگری است؟

هرچند تعیین وظیفه جامعه‌شناسی به عنوان «علم انسان» می‌تواند آن را متعالی جلوه دهد؛ اما این نوع بیان کلی توانایی کمتری برای اظهار نظر درباره موضوع خاص جامعه‌شناسی دارد. از سوی دیگر، خوش‌بین‌ترین افراد نیز هیچ‌گاه حاضر نخواهند بود ادعا کنند که با کمک جامعه‌شناسی

می‌توانند معمای انسان را برای همیشه حل کنند. بدیهی است که جامعه‌شناسی علمی راجع به انسان است، اما نه مدعی است و نه این‌که هدف و توانایی‌اش چنان است که بخواهد مسئله انسان را در تمامیت ژرفا و وسعت آن حل کند. انسان در کلیت خود نه تنها قابل دسترس در یک علم خاص نیست، بلکه شاید به طور کلی چونان شبیحی در پشت صحنه تمامی کوشش‌های علمی باقی بماند. هر رشته علمی مجبور است به منظور دقت در آزمون احکام و گزاره‌های اعلام شده خود، موضوع بسیط خود را به عناصری ارجاع دهد که به شکلی نظام‌دار قابل بازسازی تئوریک باشد، و این امر نه به عنوان توصیفی از تجربیات عامیانه از واقعیت، بلکه به عنوان ساختاری است که در بافت‌های آن بتوان برش‌هایی از واقعیت را به چنگ آورد.

مسائل جامعه‌شناسی به واقعیتی راهبر می‌شوند که برای تجربه‌های روزمره ما به همان اندازه قابل فهم است که واقعیت‌های طبیعی جهان اطراف ما. این واقعیت چیزی جز جامعه^۱ نیست؛ واقعیتی که بارها و با چنان شدتی به ما هشدار داده است که می‌توان آن را با دلایل کافی به عنوان «واقعیت آزارنده جامعه»^۲ توصیف کرد. احتمال تصادفی بودن، به سختی می‌تواند رفتار ما را با دیگران و یا با خودمان توضیح دهد. ما مطیع قوانین هستیم، در انتخابات شرکت می‌کنیم، ازدواج می‌کنیم، به مدرسه و دانشگاه می‌رویم، شغلی داریم، عضو کلیسایی هستیم، از فرزندانمان مراقبت می‌کنیم، نسبت به کسانی که از ما رتبه بالاتری دارند احترام می‌گذاریم، حق تقدم را به بزرگترها می‌دهیم، با افراد مختلف به شکل‌های مختلف سخن می‌گوییم، در جایی خود را آشنا و در جایی خود را غریبه حس می‌کنیم. ما نمی‌توانیم هیچ اقدامی انجام دهیم و یا هیچ جمله‌ای به زبان آوریم، بدون این‌که شخص سومی بین ما و جهان

1. Gesellschaft

2. die ärgerliche Tatsache der gesellschaft

واسطه گردد. این شخص سومی که ما را به جهان پیوند می‌دهد و این دو انتزاع مشخص (ما و جهان) را به یکدیگر ربط می‌دهد، کسی جز جامعه نیست. اگر بخواهیم برای تأخیر تولد علم جامعه توضیحی داشته باشیم بهتر است که دلیل این تأخیر را در حضور فراگیر موضوع این علم جستجو کنیم؛ موضوعی که حتی متضمن توصیف و تحلیل خود نیز می‌باشد. جامعه‌شناسی با انسان در ارتباط با واقعیت آزارنده جامعه سروکار دارد. و هر انسانی با این واقعیت روبه‌روست و حتی گاهی خود این واقعیت است، واقعیتی که در عین این‌که می‌توان آن را مستقل از این یا آن شخص معین در نظر گرفت، اما بدون وجود اشخاصی معین توهمی بی‌معنا خواهد بود. [۵] درست در حوزه و محدوده‌ای که انسان و واقعیت جامعه با یکدیگر تلاقی می‌کنند، در همان حوزه باید عناصر سازنده علمی را جستجو کنیم که انسان در جامعه موضوع آن است.

کوشش‌هایی که چنین هدفی را دنبال کرده‌اند در تاریخ جامعه‌شناسی کم نبوده‌اند. حدود بیست سال پیش تالکوت پارسنز^۱ به پیروی از زنانیکی^۲ چهار مقوله از این نوع را بر شمرد و درباره آن‌ها به بحث پرداخت. [۶] اما هیچ‌کدام از آن‌ها انتظاراتی را که از عناصر تحلیلی جامعه‌شناسی وجود دارد، به صورتی رضایت‌بخش برآورده نساختند.

به نظر می‌رسد چنین انتظاری بسیار بدیهی و ساده است، و آن به این معنی است که باید عناصر تحلیل‌های جامعه‌شناسی را در نقطه تلاقی این دو واقعیت، یعنی فرد و جامعه جستجو کرد. اما با وجود این، حداقل دو مورد از چهار مقوله مذکور نتوانسته‌اند این انتظار را کاملاً برآورده سازند. مخصوصاً بدان جهت که جامعه‌شناسان امریکایی در ابتدای این قرن تمایل داشتند وحدت و انسجام تحلیل جامعه‌شناختی را در گروه‌های

1. Talcot Parsons

2. F. Znaniecki

اجتماعی جستجو کنند؛ مثلاً، کولی^۱ تقریباً چنین استدلال می‌کرد که جامعه از گروه‌ها ساخته می‌شود نه از افراد. جامعه‌شناسی با آقای اشمیت سروکار ندارد، بلکه با خانواده اشمیت، یا بنگاه اقتصادی X، حزب Y و کلیسای Z سروکار دارد.

البته فرد و جامعه در گروه‌های اجتماعی با هم مواجه می‌شوند. این امر حتی به معنای بسیار واقعی اتفاق می‌افتد.

در گروه، فرد گم می‌شود و خود گروه به عنوان عنصری تحلیلی در نظر گرفته می‌شود، اما در این صورت دیگر جامعه‌شناس راهی برای دسترسی به فرد به عنوان موجودی اجتماعی در پیش رو ندارد. اما از طرف دیگر اگر شخصیت و حتی شخصیت اجتماعی فرد به مثابه عنصر اصلی فرض شود، چیزی که اخیراً کم و بیش رخ می‌دهد، آنگاه به سختی می‌توان جایی برای واقعیت جامعه در نظر گرفت. سخن گفتن از گروه، نقطه نقل تحلیل جامعه‌شناسی را بطور کلی به خارج از محدوده فرد منتقل می‌کند و سخن گفتن از شخصیت اجتماعی آن را دقیقاً به فرد محدود می‌سازد. اما باید در پی یافتن مقوله بنیادینی بود که در آن فرد و جامعه همزمان و به گونه‌ای با واسطه یکدیگر در آن تجلی یابند.

بسیاری از جامعه‌شناسان جدید اعتقاد دارند که نیاز به مقوله بنیادین تحلیلی را از این طریق می‌توانند برآورده سازند که یا «مفهوم رابطه اجتماعی» فون ویزه^۲ و یا مفهوم «کنش اجتماعی» وبر^۳ را مبنای کار قرار دهند. به آسانی می‌توان دید که این دو مقوله در اصل مشکل ما را حل نمی‌کنند. اما سخن گفتن از «رابطه اجتماعی» و یا «کنش اجتماعی» به همان اندازه کلی است که سخن گفتن از «انسان» و «جامعه». در این حالت، مسئله عناصر (تشکیل دهنده) «رابطه اجتماعی» و یا «کنش

1. Cooley

2. L. Von. Wiese

3. M. Weber

اجتماعی» به قوت خود باقی خواهد ماند. زیرا این مسئله درست همان مسئله مربوط به عناصر سازنده رابطه فرد و جامعه است؛ یعنی، مقولاتی که با آن‌ها رابطه بین انسان و جامعه یا کنش اجتماعاً شکل یافته انسان قابل توصیف خواهند بود.

بنابراین تصادفی نیست که مدافعان اصلی طرح بحث «روابط اجتماعی» و یا «کنش اجتماعی» در تحلیل‌های خود و همچنین در تکوین مفاهیم نظری خود مقولات جدیدی را وارد ساخته‌اند که به نظر می‌رسد برای برآورده ساختن انتظارات مقولات بنیادین تحلیل اجتماعی مناسب‌ترند. فون ویزه و نیز پارسنز در معنایی مشابه، از یک سو از «ساخت‌های اجتماعی» و یا «سیستم‌های اجتماعی» به عنوان واحدهای تشکیل دهنده ساختار اجتماعی سخن می‌گویند و از سوی دیگر، از «پست و مقام‌ها» و یا «نقش‌ها» به عنوان نحوه‌های تثبیت شده شرکت فرد در فرایند اجتماعی بحث می‌کنند. اما هیچ کدام از مقولات فوق را نمی‌توان از مفاهیم عمومی و کلی «روابط اجتماعی» و «کنش اجتماعی» استنتاج کرد. لذا واضعان آن‌ها این مفاهیم را کاملاً ناخواسته به کار گرفته‌اند. شاید این امر دلیل متقن و کافی‌ای برای اثبات این‌که جامعه‌شناسی نیازمند چنین مقولاتی است نباشد، اما تأیید روشنی براین موضوع است که تفکر درباره دلایل آن خالی از فایده نیست.

«انسان اجتماعی» در نقطه تلاقی فرد و جامعه قرار گرفته است؛ یعنی انسان به عنوان حامل نقش‌های اجتماعی از پیش شکل گرفته. فرد (در حقیقت) همان نقش‌هایی است که در جامعه ایفا می‌کند. اما از سوی دیگر این نقش‌ها همان واقعیت آزارنده جامعه هستند. جامعه‌شناسی که موضوع آن کشف ساختار نقش‌های اجتماعی است، برای حل مسائل بنیادینش همیشه به یافتن رابطه‌ای با نقش‌های اجتماعی نیاز دارد. اما به محض این‌که تحلیل جامعه‌شناسی، انسان را به صورت «انسان اجتماعی» بازسازی نظری می‌کند برای خود از نو مسئله قدیمی فلسفی و اخلاقی

می‌آفریند، و آن این که این انسان مصنوعی جامعه‌شناسی چه رابطه‌ای با انسان واقعی تجربه‌های روزمره ما دارد؟ اگر جامعه‌شناسی نخواهد گرفتار جزمیتی غیرقابل انتقاد به نام علمی بودن شود، نباید برای یافتن اثر ابعاد مختلف مقوله نقش اجتماعی، هیچ‌گاه مسئله اخلاقی انسان دوگانه را از نظر دور بدارد. اما از سوی دیگر، اگر نقد فلسفی بخواهد در فراسوی کلی‌گویی‌های غیرمعتبر به احکام و گزاره‌های معین و مشخص دست یابد، آنگاه است که بحثی درباره مضار و منافع مقوله نقش اجتماعی پیش شرط آن خواهد بود [۷].



تحویل انسان به انسان جامعه‌شناسی برای حل بعضی از مسائل او، برخلاف تصور برخی، نه خودسرانه است و نه جدید. انسان به عنوان حامل نقش‌های اجتماعی مانند «انسان اقتصادی» و «انسان روانشناسی»^۱، تصویر واقعیت نیست بلکه سازه‌ای علمی است. اما هر اندازه که کار علمی به نوعی با سرگرمی همراه باشد، اگر آن را فقط سرگرمی‌ای نامعتبر و مستقل و بی‌اعتنا نسبت به واقعیت تجربه قلمداد کنیم، اشتباه کرده‌ایم. نشان دادن پارادوکس میز فیزیکی و میز تجربه‌های روزمره و همچنین «انسان اجتماعی» و «انسان روزمره» به هیچ وجه همه هدف علم نیست، بلکه بیشتر نتیجه ناخواسته و دردسرافرین راه و روشی است که ما آن را علم می‌نامیم. این راه و روش در پی قابل فهم ساختن و وضوح بخشیدن به برش‌هایی از جهان است که در غیر این صورت برای ما تاریک و غیرقابل شناخت خواهد بود. در معنایی با اهمیت، هم‌اکنون هم نقش اجتماعی هرچند مفاهیمی ابداعی هستند، اما واقعیت این است

1. Psychological Man

که فقط مصرف ابداعی ندارند. آن‌ها مقولاتی هستند که با ضرورتی غیرقابل وصف، هرچند طبیعتاً تحت عناوین مختلف و در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، خود را به همه کسانی تحمیل کرده‌اند که سعی داشته‌اند بر موضوع طبیعت و یا انسان در جامعه اشراف پیدا کرده، آن را درک و دریافت کنند، اما به محض این که مقولات ابداع شدند، نه تنها دارای معنی بودند، یعنی قابلیت عملیاتی شدن داشتند و دارند، بلکه مقولاتی واضح و حتی بدیهی می‌باشند.

آنچه که در هر دو مورد، یعنی چه در مورد اتم به عنوان عنصر تحلیل فیزیکی و چه در مورد، نقش به عنوان عنصر تحلیل اجتماعی، قابل توجه است، این است که نام این دو مقوله در طول هزاران سال ثابت مانده است. توضیحی درباره مفهوم اتم بحث را روشن می‌کند. کلمه *atomos* خود روشنگر موضوع است. [۸] این مفهوم با اولین کاربرد آن نزد دیمقراطیس ربطی آگاهانه دارد. به همین صورت می‌توان نشان داد که بسیاری از نویسندگان، شاعران، دانشمندان و فلاسفه در تلاش برای تعیین نقطه تلاقی فرد و جامعه، مفاهیم واحد و یا حداقل از نظر معنی مفاهیم مترادفی به کار برده‌اند. کلماتی که در این باره برای ما آشناست عبارتند از: نقاب (ماسک)، شخصیت^۱، خصلت^۲ و نقش^۳. اگرچه در این باره گاهی اوقات استناد آگاهانه به مؤلفات قبلی را نمی‌توان نفی کرد، اما به نظر می‌رسد دامنه توافق نویسندگان درباره این مفاهیم گسترده‌تر از به کارگیری یک واژه مشترک است، پس این واژه چیزی بیشتر از یک پوسته ظاهری را بیان می‌کند.

نقش، شخصیت، خصلت و نقاب کلماتی هستند که هرچند متعلق به دوره‌های مختلف تکامل زبان هستند اما همگی به حوزه معنایی خاص یعنی تئاتر تعلق دارند.

ما از اشخاص و تیپ‌های نمایشنامه صحبت می‌کنیم که نقش آنان را باید هنرپیشه بازی کند. امروزه هنرپیشه‌ها در سرزمین ما از نقاب استفاده نمی‌کنند، اما جای این واژه نیز در همان قلمرو است. با این همه موارد متعدد دیگری را هم به ذهن متبادر می‌کنند، از جمله:

۱. همه آن‌ها بیانگر چیزی متقدم بر حامل آن‌ها، یعنی بازیگر است که جدای از وی وجود دارد.

۲. این چیزها را می‌توان به صورت مجموعه‌ای از رفتارها توصیف کرد؛

۳. که با رفتارهای دیگری هماهنگ هستند، به نحوی که می‌توان گفت یک «بخش» و یا «قسمت» از مجموعه‌ای بزرگ‌تر هستند (همان‌گونه که در لاتین اصطلاح pars و در انگلیسی part مفهوم «نقش» را مشخص‌تر می‌کنند).

۴. از آن جا که این رفتارها نسبت به بازیگر تقدم دارد، وی باید آن‌ها را بیاموزد تا بتواند بازی کند.

۵. از نظر بازیگر هیچ نقشی و یا هیچ (نقش یا شخصیت نمایشی) تمامیت وی را در بر نمی‌گیرد و لذا می‌تواند نقش‌های متعددی را بیاموزد و بازی کند. در کنار این موارد، که هرچند در حوزه تئاتر، اما از دیدگاه جامعه‌شناسی برای مفاهیم نقش، شخصیت، خصلت، و نقاب بیان شده‌اند، در حوزه تئاتر ویژگی دیگری نیز برای این مفاهیم وجود دارد که بحث درباره آن ما را به مرزهای استعاره «بازیگر» راهبر خواهد شد. بازیگر فراسوی هر نقش، شخصیت و نقابی، به عنوان واقعیت و موجودیتی که متأثر از آن‌ها نیست باقی می‌ماند. [۹] برای بازیگر آن‌ها غیرحقیقی هستند. فقط زمانی که وی آن‌ها را به کناری می‌زند «خود خویش» است؛ یا آن گونه که یوهانس فن سالیزبوری^۱ در

1. Yohannes Von Salisbury

۱۱۵۹ در Policraticus خود می‌گوید: [۱۰]

Grege agit in scena mimum, pater ille vocatur, Filius hic, nomen divitis ille tenet; Mox ubi ridendas inclusit pagina partes, Vera redit facies, dissimulata perit.

ابیات سالیزبوری، دیگر توصیف تئاتر نیستند. برای وی نمایش، استعاره‌ای برای جهان و زندگی است، عملاً استعاره نمایش همان‌گونه که ا. ار. کورتیوس^۱ آن را در جلوه‌های مختلفش بررسی و دنبال کرده است، [۱۱] یک *το'πις* قدیمی تفسیر و شاعری است. کورتیوس به «قوانین» افلاطون اشاره می‌کند که با صحبت از موجودات و مخلوقات به عنوان عروسک‌هایی با منشأ الهی و در پیشگاه «Philebos» با تصویر «تراژدی و کمدی زندگی» اولین مدرک استفاده از استعاره نمایش را ارائه می‌کند. [۱۲]

«Hic humanae vitae mimus»

سنگا همان تصویر را به صورت ذیل تقریر می‌کند: [۱۳]

«qui nobis partes, quas male agamus, adsignat».

از پاولوس^۲ تا سالیزبوری و ادامه آن تا عصر حاضر، استفاده از این استعاره همیشه از نو در سنت مسیحی ظاهر می‌شود. [۱۴] بعدها تصویر «تئاتر ناطق» به تصویری عمومی و همگانی تبدیل می‌شود. لوتر^۳ و شکسپیر^۴، کالدرون^۵ و سروانتس^۶، نیز آن را می‌شناسند. کافی است فقط «تئاتر بزرگ جهانی سالیزبورگ» هوفمان را به خاطر بیاوریم تا ببینیم که چگونه تا همین امروزه مفهوم *το'πις* تأثیر خود را برجای گذارده است. با این وجود استعاره «نمایش» در معنای *theatrum mundi* را فعلاً

1. E.R. Curtius

2. Paulus

3. Luther

4. Shakespeare

5. Calderon

6. Cervantes

به طور غیرمستقیم می‌توان به عنوان مدرکی دال بر ضرورت واقعی و نیز عمر مقوله‌ای که در این جا بحث بر سر آن است به کار برد. زیرا تا این جا جهان در کلیت آن و یا حداقل جهان انسانی به عنوان نمایشی با ابعادی عظیم تصویر می‌گردد. در این جا هر فرد در تمامیتش دارای فقط یک نقاب یا شخصیت یا خصلت یا نقش خواهد بود. (چیزی که تصور «کارگردان» الهی را از زمان افلاطون تداعی می‌کند). اما طرحی که ما در این جا تعقیب می‌کنیم هدفش این است که همین تمامیت انسانی را به اجزایی تجزیه کنیم که کردار انسانی براساس آن ساخته شده و با کمک آن‌هاست که قابلیت عقلانی شدن را نیز می‌یابد. بنابراین در این بحث یک پل ارتباطی بی‌واسطه وجود دارد که در آن تشبیه نمایش و اجزای آن در ابعادی کوچک‌تر به زندگی فرد انتقال می‌یابد، یعنی جایی که به هر فرد بتوان نقش‌ها و شخصیت‌های متنوعی نسبت داد.

اما این اندیشه نیز قدیمی است. اولین بیان آشکار آن را در کلمه پرسونا Persona و یا اصطلاح یونانی مترادف آن *προσωπον* مشاهده می‌کنیم.

در فرهنگ‌های لغت برای واژه پرسونا Persona ترکیب‌گویای معادل‌های ذیل که ما در این جا با آن‌ها سروکار داریم آمده است: «کاراکتر، نقش، شخص». همچنین سیسرو برای استفاده از این مفهوم به ما مدرک و سندی معتبر ارائه می‌دهد:

Intellegendum etiam est duabus quasi nos a natura indutos esse personis; quarum una communis est ex eo, quod omnes participes sumus rationis praestantiaeque eius, qua antequam bestis a qua Domine honestum decorumque trahitur, et ex qua ratio inveniendi officii exquiritur, altera autem, quae proprie singulis est tributa.[۱۵]

این هر دو نقش که توسط طبیعت داده شده و یکی به طبیعت کلی انسانی و دیگری به طبیعت فردی بر می‌گردد هنوز با نقش اجتماعی مورد نظر ما رابطهٔ چندانی ندارد. اما سیسرو کمی بعدتر اضافه می‌کند:

Ac duabus iis personis, quas supra dixi, tertia adiungitur, quam casus aliqui aut tempus imponit; quarta etiam, quam nobismet ipsi iudicio nostro accomodamus. Nam regna, imperia, nobilitas, honores, divitiae, opes eaque, quae sunt his contraria, in casu sita temporibus gubernantur; ipsiautem gerere quam personam velimus, a nostra voluntate profiscitur. Itaque se alii ad philosophiam, alii ad ius civile, alii ad eloquentiam applicant, ipsarumque virtutum in alia alius mavult excellere.[۱۶]

این اندیشه‌های سیسرو به عنوان شرح و حاشیه‌ای بر نوشتهٔ گمشده‌ای از پاناتیوس^۱ تلقی می‌شوند که برای وی شخصیت فرد به صورت مشابهی از چهار طبع (προσωπα) تشکیل می‌شود، که قسمتی غیراکتسابی و مربوط به روان آدمی و قسمتی از آن‌ها اکتسابی و دارای طبیعتی اجتماعی هستند. چه سیسرو و چه پاناتیوس هر دو تمامی «چهار طبع» انسان را به عنوان چیزهایی که در فرد وجود دارند، بر می‌شمرند. هر چند که در مورد دو تای آخر واقعیت‌های بیرونی را تعیین کننده می‌دانند. در این جا پرسونا، از چیزی متقدم بر فرد که در مقابل آن نیز وجود دارد، تبدیل به بخشی از فرد شده است، یعنی یک تکامل مفهومی که در نهایت به مفهوم «Person» به عنوان مفهوم کلی فردیت انسانی انجامیده است. سرنوشت واژهٔ «کاراکتر» (نقش شده، حک شده χαρᾶκτηρ) نیز چیزی غیر از این نبود. ما نشان خواهیم داد که در تحقیقات اجتماعی جدید مقولهٔ نقش نیز به صورتی مشابه گرایش به آن دارد که از

1. Panaitios

معنای یک نحوه رفتار از پیش تعیین شده به یک قاعده رفتاری فردی؛ یعنی از مفهومی جامعه‌شناختی به مفهومی بنیادین در روان‌شناسی اجتماعی تبدیل می‌شود. اما به همان اندازه که ضرورت وجود مفهومی مانند «نقش»، «شخص» و یا «کاراکتر» بدیهی به نظر می‌رسد، به همان اندازه مشکل به نظر می‌رسد که بتوانیم جایگاه و چگونگی به‌کارگیری این مفهوم را در حوزه تلاقی بین فرد و جامعه مشخص کنیم.

با این همه به نظر می‌رسد که همه نویسندگان دچار این لغزش در تغییر و جابه‌جایی معنا نشده‌اند. در کمدی «As you like it» شکسپیر فکری را از قول «یاکو»^۱ نقل می‌کند که به نحوی بسیار جالب و برجسته ویژگی‌ها و توانایی‌های مقوله نقش اجتماعی را پیشاپیش در خود دارد و در آن بسیاری از مشخصه‌های مفهوم جامعه‌شناسی نقش آشکار می‌گردند. [۱۷]

«دنیا سراسر صحنه نمایش است و همه مردان و زنان

صرفاً بازیگراند، وارد می‌شوند

و خارج می‌گردند، یک فرد در عمر خود

نقش‌های بسیاری را ایفا می‌کند، هستی‌اش

هفت دوره دارد. در آغاز نوزادی است

که در آغوش دایه شیون و زاری می‌کند.

سپس به بچه مدرسه‌ای شیطانی تبدیل می‌شود

با کیفی در دست و صورتی بانشاط در صبح که همچون حلزونی

همه جا می‌خزد و تمایلی به مدرسه ندارد؛ آنگاه دوران عاشقی،

همچون کوره پر تب و تاب،

و سرایش تصنیفی اندوهناک که برای ابروان معشوق سروده شده،

سپس دورهٔ سربازی از راه می‌رسد،
 با سوگندهای عجیب و غریب، صورتی پر ریش چون پلنگ غیور
 در کسب افتخار، در برخوردها تند و آتشین و در پی شهرتی
 توخالی؛
 حتی در دهانه توپ، و سپس عدالت؛ با شکمی نسبتاً بزرگ و
 گرد، چون خروسی اخته و فربه،
 با چشمانی نافذ، و ریشی که به‌طور رسمی کوتاه شده است؛
 با بیانی مملو از مَثَل و حِکْم، و شواهدی از دوران اخیر،
 و بدین ترتیب است که او نقش خود را بازی می‌کند؛
 دورهٔ ششم دورهٔ دگرگونی است
 پیرمردی لاغر، تکیده و خمیده با سرِ پایین،
 با عینکی روی بینی و کیسه‌ای در کنار
 شاید بتواند دوباره جوراب‌های دوران بچگی را بپوشد،
 دنیا بسیار گسترده است؛
 صدای مردانه او نیز همچون نفیر نوزادی می‌لرزد؛
 و صدای سوتی مدام همراه آن به گوش می‌رسد: صحنهٔ آخر.
 و پایان داستان پرماجرا و عجیب انسان؛
 کودکیِ دوم، و فراموشی صرف،
 بدون دندان، بدون قدرت دید، بدون حس چشایی، بدون هیچ
 خبر.»^۱

۱. در ادبیات فارسی نیز چنین نگرش‌هایی به وفور وجود دارد مثلاً در رباعی زیر از خیام:

ما لعبتکانبین و فلک لعبت‌باز
 از روی حقیقتی نه از روی مجاز
 رفتیم به صندوق عدم یک‌یک باز
 که هرچند با نگاهی فلسفی اما به همین امر توجه دارد.

شکسپیر در این جا قبل از هر چیز از یک نوع نقش اجتماعی بحث می‌کند و آن نقشی سنی است، اما حداقل به طور تلویحی اشارات دیگری در مورد شکل رفتارهای اجتماعی (مثلاً نقش شغلی) در توصیف‌های وی وجود دارند.

«جهان» صحنه‌ای است که فرد در آن ظاهر می‌شود و خارج می‌شود. اما وی فقط و فقط یک ورود به صحنه ندارد، بلکه بارها و بارها و نیز در نقاب‌های متفاوت بدین صحنه وارد می‌شود. فردی واحد در زمانی به عنوان کودک به این صحنه وارد و پس از مدتی آن را ترک می‌کند، تا در زمان دیگری به عنوان جوان و زمانی به عنوان میانسال و پیر بدین صحنه بازگردد. فقط زمانی که می‌میرد برای آخرین بار از صحنه خارج می‌شود. اما باز انسان‌های دیگری صحنه را پُر می‌کنند و «نقش‌های وی را بازی می‌کنند».

استعاره شکسپیر امروزه به اصلی سازنده و اساسی علوم اجتماعی تبدیل شده است. فرد و جامعه توسط یکدیگر به ظهور می‌رسند، بدین صورت که فرد به عنوان حامل صفت‌ها و نحوه‌های رفتاری از پیش شکل یافته اجتماعی ظاهر می‌شود.

هانس اشمیت، به عنوان یک دانش‌آموز کیفی در دست دارد؛ با صورت بشاش صبحگاهی، اما با کمی اکراه به مدرسه می‌رود. به عنوان عاشق برای معشوقه خود آه می‌کشد و آواز می‌خواند، به عنوان سرباز ریشی دارد و اهل جنگ است و نسبت به حیثیت فردی خود چندان حساس نیست. به عنوان قاضی با دقت تمام لباس می‌پوشد و کلمات قصار و اندیشمندانه‌ای نیز در آستین دارد. «دانش‌آموز»، «عاشق»، «سرباز»، «قاضی» و «پیرمرد» به طور غریبی همزمان همین فرد مشخص هانس اشمیت هستند و همچنین چیزی غیر از وی، که می‌توان در مورد آن‌ها

بدون توجه به هانس اشمیت سخن گفت. توصیف شکسپیر از قاضی و آنچه که وی دارد و یا انجام می‌دهد ممکن است برای صحنه‌ی عصر ما معتبر نباشد اما ما نیز می‌توانیم بگوییم که چه مشخصات و رفتارهایی متعلق به قاضی امروز است؛ فرق نمی‌کند که این قاضی هانس اشمیت باشد یا اُتومایر. برای ما نیز جامعه آن واقعیت آزارنده است که به فرد شکل و تشخص می‌بخشد، او را از فردیت ویژه‌اش جدا ساخته و به موجودی کلی و بیگانه تبدیل می‌سازد.

واقعیت جامعه آزارنده است، زیرا ما را از آن‌گریزی نیست. شکی نیست که عاشقانی وجود دارند که نه آه و ناله می‌کنند و نه برای غمزه ابروان معشوقه خود زمزمه می‌کنند، اما این عشاق دقیقاً نقش خود را بازی نمی‌کنند. آن‌ها به زبان جامعه‌شناسی مدرن امریکا deviants و یا کجرو هستند. برای هر وضعیتی که یک فرد می‌تواند در آن قرار بگیرد، و یا دارا باشد، یعنی چه یک وضعیت جنسی، چه سنی، خانوادگی، شغلی، ملی و یا طبقاتی و یا از هر نوع دیگری، «جامعه» ایستارها و رفتارهایی را می‌شناسد که حامل یا دارنده چنین وضعیت‌هایی خود را در مقابل آن‌ها می‌یابد و بایستی نسبت به آن‌ها موضع‌گیری کند. زمانی که فرد انتظاراتی را که از او می‌رود می‌پذیرد و مطابق آن‌ها عمل می‌کند فردیت خود را از دست می‌دهد، اما به جای آن تأیید جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کند به دست می‌آورد. اما اگر بخواهد خلاف جریان شنا کند، یعنی علیه انتظارات جامعه عمل کند، آن‌گاه ممکن است بتواند برای خود استقلال‌ی انتزاعی و حتی بیهوده را حفظ کند، اما مورد غضب و مقاومت‌های تلخ جامعه قرار خواهد گرفت. درست در نقطه‌ای که چنین تلاقی بین فرد و جامعه انجام می‌گیرد و همراه با آن انسان به عنوان انسان اجتماعی homo sociologicus نیز متولد می‌شود، همان‌جا لحظه ورود به صحنه زندگی به

عنوان ... است که سیسرو در قالب «شخص»، مارکس در عنوان «نقاب و شخصیت» [۱۸] و شکسپیر - و هم صدا با او - اغلب جامعه‌شناسان جدید، تحت عنوان «نقش» در تلاش توصیف آن هستند.

مطمئناً این امر تصادفی نیست که موضوعی که به آن اشاره گردید از یونان قدیم تاکنون همیشه با کلمات و مفاهیمی از تئاتر توصیف شده است. الگوهای رفتاری و عینی شده پرسوناژ تئاتر با هنجارهای از پیش تعیین شده اجتماعی متناسب با وضعیتی خاص، کاملاً قابل مقایسه‌اند. اما اعتراضی را که بر این مقایسه - به دلیل خطری که در آن وجود دارد - وارد است نیز نباید دست کم گرفت. تصویر بازی‌های نمایشی اگر به جامعه تعمیم یابد می‌تواند گمراه‌کننده باشد. زیرا در حالی که غیرواقعی بودن رخدادها برای بازی تئاتر سازنده است، در حوزه اجتماعی چنین فرضی یک سوء تفاهم بزرگ خواهد بود. واژه «نقش» نایستی این سوء تفاهم را به وجود آورد که شخصیت اجتماعی «ایفاگر» نقش‌های انسانی غیرحقیقی یا غیرواقعی است و فقط لازم است که «نقاب» خود را کنار بگذارد تا سرشت حقیقی وی آشکار شود. انسان اجتماعی و فرد تام و تمام تجربه‌های روزمره ما رابطه‌ای نامتعادل، خطرناک و متضاد نسبت به یکدیگر دارند که نه می‌توان آن را انکار کرد و نه می‌توان آن را عامیانه ساخت. این که انسان موجودی اجتماعی است چیزی بیشتر از یک استعاره محض و توخالی است. نقش‌های وی چیزی بیشتر از نقاب‌هایی هستند که قابل کنار گذاشتن است و یا رفتار اجتماعی وی نیز بیشتر از یک کمدی یا تراژدی است که هنرپیشه‌ها در «واقعیت» قادر باشند از قالب آن‌ها بیرون آیند.



شاید کمی دور از انصاف باشد که ما قبل از این که به انسان اجتماعی این شانس را بدهیم که قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را به منصفه ظهور برساند ناخواسته در دسرها و مشکلات آن را مورد تأیید قرار دهیم. ما قبلاً با اجداد انسان جامعه‌شناسی و مسائلی که این انسان ما را با آن مواجه می‌کنند آشنا شدیم. اما این که این انسان کیست و چه توانایی‌هایی دارد، هنوز روشن نشده است. ساده‌انگاری است اگر فقط بدین اشاره اکتفا کنیم که انسان اجتماعی انسانی زنده و فعال است که در نوشته‌های اکثر دانشمندان علوم اجتماعی عصر حاضر حضور دارد و ویژگی‌هایش را می‌توان در این آثار مشاهده کرد. هرچند که چنین اشاره‌ای بی‌دلیل نیست، اما با وجود این ممکن است خطایی به وجود آورد، زیرا با همه وحدت نظری که بین جامعه‌شناسان در مورد نام انسان مورد نظر وجود دارد، اما تصویر شخصیت و ویژگی‌های این انسان در نوشته‌های مختلف با یکدیگر متفاوت است. لذا به نظر می‌رسد مناسب‌تر باشد به جای این که موضوع مورد بررسی خود را از طریق بحث در احکام متناقضی که توسط طرفداران و یا مخالفان آن ارائه شده بازسازی کنیم، مستقیماً از

خود موضوع سؤال کنیم؛ یعنی به جای نقد مفهومی و مجادله و قبل از این که اظهارات شاهدان موضوع را با نتایج بررسی های خود مقایسه کنیم، مجموعه موضوعی ای را مورد بررسی قرار دهیم که انسان اجتماعی از درون آن به وجود می آید. [۱۹]

فرض کنید ما در جامعه ای هستیم که در آن شخصی ناشناس به نام دکتر هانس اشمیت به ما معرفی می شود. ابتدا کنجکاویم بیشتر راجع به وی بدانیم. هانس اشمیت کیست؟ بعضی پاسخ ها را می توانیم بی واسطه به دست آوریم. هانس اشمیت ۱. مرد است و آن هم ۲. مردی میانسال با حدود ۳۵ سال سن؛ وی حلقه ای نیز در انگشت دارد، یعنی ۳. متأهل است. بعضی اطلاعات دیگر را ما از موقعیت و وضعیتی که در آن معرفی انجام می گیرد به دست می آوریم. هانس اشمیت ۴. یک شهروند است، ۵. یک آلمانی ۶. ساکن شهری متوسط و عنوان ۷. دکترا دارد، یعنی فردی ۸. با تحصیلات عالی است. موارد جدی تر را نیز می توانیم از دوستان مشترکمان سؤال کنیم. آن ها ممکن است به ما بگویند آقای اشمیت از نظر شغلی ۹. دبیر است و ۱۰. دو فرزند دارد. بنابراین پدر است. به عنوان ۱۱. یک پروتستان در شهری که اکثریت آن را کاتولیک ها تشکیل می دهند دارای مشکلاتی است. بعد از جنگ به عنوان ۱۲. مهاجر به این شهر آمده است، یعنی جایی که اکنون در مقام ۱۳. سومین رئیس سازمان محلی حزب X کار می کند و به عنوان ۱۴. خزانه دار کلوپ فوتبال شهر دارای نام و اعتبار است. همچنین از طریق دوست مشترکمان مطلع می شویم که آقای هانس اشمیت ۱۵. یک بازیکن خوب و علاقه مند اسکیت^۱ است و ۱۶. یک راننده علاقه مند، هرچند نه چندان متبحر.

دوستان و همکاران و آشنایان آقای اشمیت هنوز می توانند اطلاعاتی را در اختیار ما بگذارند، اما فعلاً گزینه کنجکاوی ما ارضا شده است [۲۰]

و این احساس را داریم که آقای هانس اشمیت دیگر برای ما فرد ناشناخته‌ای نیست، چه عاملی این احساس را توجیه می‌کند؟

ممکن است ادعا شود اطلاعاتی را که ما درباره آقای اشمیت کسب کرده‌ایم، در حقیقت ایشان را برای ما از دیگران متمایز نمی‌کند. نه تنها آقای هانس اشمیت یک آلمانی و پدر و پرتستان و معلم راهنما است بلکه افراد بسیار دیگری نیز ممکن است همین وضعیت‌ها را دارا باشند و حتی اگرچه در هر زمان فقط و فقط یک نفر ممکن است خزانه‌دار باشگاه فوتبال شهر X باشد، اما حداقل می‌توان گفت قبل از وی کسان دیگری عهده‌دار این سمت بوده‌اند و لذا حتی این سمت یک مشخصه فردی از آقای اشمیت نیست. تمامی اطلاعات ما در مورد وی در رابطه با موقعیت‌هایی است که او دارد؛ یعنی نقاطی روی محورهای مختصات روابط اجتماعی. زیرا هر وضعیت برای اهل فن و آشنایان به موضوع شبکه‌ای از وضعیت‌های دیگر را تداعی می‌کند که با این وضعیت ارتباط دارند، یعنی یک «میدان وضعیتی»^۱. به عنوان پدر، آقای اشمیت در یک میدان وضعیتی با مادر، پدر، دختر قرار دارد و به عنوان معلم راهنما در یک میدان وضعیتی دیگر در ارتباط است. یعنی با دانش‌آموزان، والدین آن‌ها و همکاران و کارمندان اداره متبوعه. مقام وی به عنوان سومین رئیس حزب X وی را با اعضای کمیته مرکزی و عاملان مرتبه بالای حزب و سایر اعضای حزب و همچنین افکار عمومی انتخاب‌کنندگان ربط می‌دهد. بعضی از این میدان‌ها می‌توانند با یکدیگر تداخل داشته باشند، اما هیچ‌یک از آن‌ها به‌تمامی نمی‌تواند دیگری را پوشاند. برای هر یک از ۱۵ وضعیتی که ما از آقای هانس اشمیت می‌شناسیم، می‌توان میدان وضعیتی ویژه‌ای را مشخص کرد که در یک ترکیب اجتماعی خاص با این وضعیت خود به خود همراه است.

واژه «وضعیت اجتماعی» جایی را در یک میدان ارتباطات اجتماعی نشان می‌دهد، ضمن این که این مفهوم باید به نحوی به کار رود که نه تنها شامل وضعیت‌هایی مانند «معلم راهنما» و «رئیس سوم حزب» X شود، بلکه شامل وضعیت‌هایی مانند «پدر»، «آلمانی» و «بازیگر اسکیت» نیز بشود. به همان‌گونه که پست شهرداری و یا کرسی استادی دانشگاه با خالی شدن آن از بین نمی‌رود، وضعیت‌های آقای هانس اشمیت نیز به شخصیت فردی و وجودی وی بستگی ندارد. فرد نه تنها می‌تواند، که علی‌القاعده باید در وضعیت‌های متعددی قرار گیرد. و می‌توان حدس زد که تعداد وضعیت‌هایی که هرکس به عهده می‌گیرد، با پیچیدگی جامعه بیشتر می‌شود [۲۱]. مضافاً این که یک میدان وضعیتی که در آن تنها یک وضعیت در برابر فرد قرار می‌گیرد، می‌تواند شامل چارچوب‌ها و ربط‌های متفاوتی باشد. مثلاً همان‌گونه که در مورد آقای هانس اشمیت برای وضعیت‌های «معلم راهنما» و «خزانه‌داری کلوب فوتبال دسته یک شهر X» صدق می‌کند؛ وضعیت‌ها می‌توانند به تنهایی کاملاً پیچیده باشند و لذا اهمیت این امر بعداً آشکار خواهد شد که ما این واقعیت را با مفهوم ویژه‌ای تعریف نموده و بر آن تأکید ورزیم و آن این که وضعیت‌های اجتماعی را به عنوان مجموعه‌ای از قطاع‌های وضعیتی تلقی کنیم. مثلاً وضعیت «معلمی» تشکیل شده است از قطاع‌های وضعیتی «معلم-دانش‌آموز»، «معلم-والدین»، «معلم-همکاران»، «معلم-مافوق‌های اداری»، به نحوی که هریک از این قطاع‌ها یک جهت ارتباطی خاص را از میدان وضعیتی دبیر جدا می‌سازند. البته این تفکیک مفاهیم و تعاریف باز هم نمی‌توانند این معما را توضیح دهند که چرا زمانی که این آگاهی را به دست آوردیم که آقای اشمیت چه وضعیت‌هایی را اشغال می‌کند وی دیگر برای ما ناآشنا نخواهد بود. ضمن این که این فرض که آقای هانس اشمیت چیزی بیشتر از مجموعه وضعیت‌هایی که اشغال می‌کند نبوده و همچنین این که فردیت وی در ترکیب خاص این

وضعیت‌ها خلاصه می‌شود، غیرقابل دفاع خواهد بود؛ زیرا مواردی درباره آقای هانس اشمیت وجود دارد که ما با وجود همه دانستنی‌هایمان از وضعیت‌های وی و حدس و گمان‌ها، نمی‌توانیم بدان آگاهی یابیم. این که آیا وی یک معلم خوب یا بد است و یا یک پدر سختگیر و یا مسامحه‌گر است و این که آیا وی با تنش‌ها و تناقضات احساسی خود می‌تواند کنار بیاید یا خیر، و یا این که وی از زندگی خود راضی است یا نه، و این که وی در ساعات آرامش خود چه افکاری در مورد اطرافیانش در سر می‌پروراند، و یا در کجا مایل است مرخصی خود را به سر ببرد، و مواردی از این قبیل، همگی اطلاعاتی هستند که آن‌ها را نه می‌توان مستقیماً از وضعیت‌ها به دست آورد و نه غیرمستقیم از آن‌ها نتیجه‌گیری کرد. [۲۲] آقای اشمیت چیزی بیش از یک حامل وضعیت‌های اجتماعی است و دوستانش چیزهایی از او می‌دانند که آشنایان و جامعه‌شناسی که به‌طور موقت با او در ارتباط هستند نه می‌دانند و نه می‌توانند بدانند.

این واقعیت که وضعیت‌های آقای اشمیت نمی‌توانند آگاهی کاملی در مورد شخصیت فردی وی به ما بدهند، تعجب‌آور نیست. آنچه تعجب‌آور است این است که این وضعیت‌ها به تنهایی اطلاعات بسیار زیادی را در اختیار ما قرار می‌دهند. درست است که این وضعیت‌ها تنها شناخت‌هایی کاملاً صوری در اختیار ما قرار می‌دهند و فقط به ما می‌گویند آقای اشمیت در کدام چارچوب و میدان اجتماعی قرار دارد و با چه کسانی درگیر روابط اجتماعی می‌شود. بدون این که نوع این روابط را برای ما آشکار سازند.

اما برای کشف این که آقای اشمیت زمانی که به تصدی مشاغل مختلف و متعدد خود پردازد چه می‌کند و یا لاقلاً چه باید بکند و یا احتمالاً انجام خواهد داد، نیاز به سؤالات دیگری نداریم. به عنوان پدر آقای اشمیت نگران بچه‌های خود است و می‌کوشد ترقی و پیشرفت آن‌ها را تأمین کند. از آن‌ها دفاع می‌کند و دوستشان دارد. به عنوان دبیر به

دانش آموزانش اطلاعاتی را منتقل می‌کند، در مورد آن‌ها عادلانه قضاوت می‌کند، با والدین آن‌ها مشورت می‌کند، به رئیس مؤسسه‌ای که در آن به کار مشغول است، احترام می‌گذارد و در نحوه زندگی سرمشق دیگران است. به عنوان یک عضو فعال در گروه‌هایی‌ها شرکت می‌کند، سخنرانی می‌کند و می‌کوشد اعضای جدیدی را برای حزب جذب کند. نه تنها آنچه انجام می‌دهد، بلکه آنچه را هم که وی را از دیگران متمایز می‌سازد می‌توانیم تا حدودی از روی وضعیت‌های او تشخیص دهیم.

در عمل ظاهر هرکس برای ما این را که «وی کیست» یعنی کدام وضعیت‌های اجتماعی را اشغال می‌کند آشکار می‌سازد؛ به عنوان معلم وی لباس «مناسب» یک معلم را می‌پوشد، نه یک لباس بسیار خوب و گران‌قیمت، و یا به عنوان همسر حلقه در دست دارد. اگر حزب X یک حزب رادیکال باشد آن را نیز می‌توان از ظاهر وی دریافت. اگر فردی ظاهری ورزشکارانه داشته باشد که به نظر می‌رسد احتمالاً فردی بیش از حد متوسط باهوش و فعال است. سعی بر این که این سیاهه را باز هم ادامه دهیم نشان می‌دهد که نه تنها «انسان روان‌شناسی» بلکه «انسان جامعه‌شناسی» نیز می‌تواند به بازی اجتماعی شیرینی با مبنای کاملاً جدی تبدیل شود. [۲۳] بنابراین برای هر موفقیت و مقامی که یک فرد داراست، الگوهای رفتاری مناسب همان وضعیت وجود دارد که انجام آن از دارندگان این وضعیت‌ها انتظار می‌رود. آنچه که یک فرد را می‌سازد قبل از همه چیزهایی است که باید انجام دهد و یا دارد. برای هر وضعیت اجتماعی یک نقش اجتماعی^۱ وجود دارد. زمانی که فرد وضعیت‌های اجتماعی را اشغال می‌کند، در حقیقت تبدیل به شخصیت نمایشی می‌شود که جامعه‌ای که وی در آن زندگی می‌کند آن را نوشته است. با هر وضعیت، جامعه نقشی را به او واگذار می‌کند که بایستی آنرا

بازی کند. از این طریق یعنی از راه، «وضعیت‌ها» و «نقش‌ها»^۱ دو واقعیت فرد و جامعه به یکدیگر مرتبط می‌شوند. و این زوج مفهومی بیانگر همان «انسان اجتماعی» است، یعنی انسان جامعه‌شناسی، و لذا تشکیل دهنده عنصر اصلی تحلیل‌های جامعه‌شناسی است.

از این دو مفهوم آن که به مراتب مهم‌تر است مفهوم نقش اجتماعی است. تفکیک این دو از یکدیگر خالی از فایده نیست: در حالی که وضعیت‌ها فقط مکان‌هایی را در میدان روابط اجتماعی نشان می‌دهند، نقش‌ها بیانگر نوع روابط بین دارندگان وضعیت‌ها و نیز دارندگان وضعیت‌های دیگر در همان میدان می‌باشند. نقش‌های اجتماعی توقعات و انتظارات جامعه را به صاحبان وضعیت‌ها ابلاغ می‌کنند. این توقعات می‌توانند از دو نوع مختلف باشند، دسته‌ای مربوط به رفتار حاملان این وضعیت‌ها (رفتار نقشی)^۲ و دسته دیگر مربوط به ظاهر و «کاراکتر» (صفات نقشی)^۳. از آن‌جا که آقای اشمیت معلم است، بعضی ایستارها و بعضی رفتارهای خاص از او انتظار می‌رود. همین امر برای پانزده موقعیت و وضعیت دیگر وی نیز صدق می‌کند. درست است که نقش اجتماعی مربوط به یک وضعیت خاص به ما نمی‌گوید که یک فرد خاص صاحب یک وضعیت اجتماعی عملاً چگونه رفتار می‌کند؛ اما با وجود این در صورتی که ما با جامعه‌ای که این نقش در آن تعریف شده است خو گرفته باشیم می‌دانیم از بازیگر این نقش چه انتظاراتی می‌رود. نقش‌های اجتماعی مجموعه‌ای از انتظاراتی هستند که در جامعه‌ای معلوم در مورد رفتار دارندگان یک وضعیت اجتماعی وجود دارد.

نقش‌ها نیز مانند وضعیت‌ها اساساً مستقل از فرد قابل تصور هستند.

۱. وضعیت‌ها در حقیقت بیانگر «کجایی» فرد در جامعه هستند و به وی فرایند که وی «کجاست» و نقش‌ها به او می‌گویند که در این وضعیت چه باید بکند یا حداقل چه انتظاری از وی وجود دارد - م.

ایستارها و رفتارهایی که از یک پدر، معلم راهنما، عضو حزب، بازیگر اسکیت و... انتظار می‌رود بدون این که ما به یک پدر خاص، معلم راهنمای خاص، عضو حزب خاص یا بازیگر خاص اسکیت بیندیشیم، براحتی قابل بیان است. همراه با وضعیت‌ها به هر فرد نقش‌های متعددی تعلق می‌گیرد که هر کدام از آنها برحسب امکان مجموعه‌ای از «قطاع‌های نقشی» را در بر می‌گیرد. می‌توان انتظاراتی را که از بازیگر نقش اجتماعی «دبیر» وجود دارد به انتظاراتی تفکیک کرد که از نظر رابطه «دبیر-دانش‌آموز»، «دبیر-والدین» و... وجود دارند. بنابراین هر نقش واحد اجتماعی مجموعه‌ای از انتظارات رفتاری است. [۲۴]

بسیاری از اوقات اتفاق می‌افتد که به تفاوت منطقی بین گزاره‌های گوناگون و رفتار افراد توجه کافی نمی‌شود. مثلاً «آقای اشمیت دیروز به کلیسا رفته است»، «آقای اشمیت قاعدتاً یک‌شنبه‌ها به کلیسا می‌رود»، «آقای اشمیت به عنوان پروتستانی معتقد بایستی قاعدتاً یک‌شنبه‌ها به کلیسا برود»؛ این سه عبارت همگی گزاره‌هایی درباره رفتار اجتماعی می‌باشند، اما تفاوت آن‌ها فقط در صرف افعال نیست. گزاره اولی بیانگر کاری است که آقای اشمیت در یک زمان معین واقعاً انجام داده است. اما محتوای گزاره دوم بیان رفتاری قاعده‌مند است، در حالی که گزاره سوم می‌گوید که آقای اشمیت قاعدتاً چه کاری را بایستی انجام بدهد، یعنی بیانگر رفتاری است که از وی انتظار می‌رود. بدون شک هر سه گزاره هر یک در معنایی خاص از نظر جامعه‌شناسی مهم هستند. رفتن به کلیسا رفتاری است که می‌تواند اطلاعاتی را در مورد یک جامعه در اختیار ما بگذارد؛ اما فقط گزاره‌های نوع سوم هستند که برای تعریف عناصر تحلیل جامعه‌شناسی مفید و قابل استفاده‌اند. فقط در این صورت است که به نظر می‌رسد فرد و جامعه به شیوه‌ای توصیف‌پذیر به یکدیگر ربط پیدا می‌کند.

این که فردی خاص چه می‌کند و یا حتی رفتار قاعده‌مند آقای اشمیت

به نوعی مربوط به شخص وی می‌باشد، این هر دو هرچند واقعیت اجتماعی را خلق می‌کنند و هر دو می‌توانند در نظر بعضی‌ها برای بازسازی جداول و نمودارهای جالب توجه به کار روند، اما در آن‌ها واقعیت جامعه به عنوان یک نیروی مستقل و تعیین کننده ظاهر نمی‌شود. زمانی که از نقش‌های اجتماعی سخن می‌گوییم، همیشه منظور رفتارهای مورد انتظار است. این بدان معناست که رفتاری از فردی مورد انتظار است که خود را در برابر انتظارات و توقعاتی در خارج از خود و یا به عبارت دیگر در برابر جامعه می‌بیند؛ جامعه‌ای که در برابر فرد با توقعات خود قد علم می‌کند. ربط بین فرد و جامعه از راه عملکرد فرد و یا داشتن روابط اجتماعی انجام نمی‌شود، بلکه فقط در تقابل بین فاعل کنش با شکل‌های از پیش تعیین شده کنش است که این ربط به وقوع می‌پیوندد. بنابراین اولین سؤال جامعه‌شناسی پیوسته همین شکل‌ها و یا نقش‌هاست؛ و سؤال بعدی این که فرد مشخصی با توجه به این انتظارات واقعاً چگونه رفتار می‌کند و همین انتظارات ملاک و معیار تعیین کننده معنا و اهمیت خاص رفتار وی می‌باشند. قبل از هر چیز سه مشخصه، نشان دهنده مقوله نقش‌های اجتماعی به عنوان عناصر تحلیل جامعه‌شناسی می‌باشند:

۱. نقش‌های اجتماعی همانند وضعیت‌ها مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های رفتاری شبه‌واقعی^۱ هستند که نسبت به فرد کاملاً مستقل می‌باشند.

۲. محتوای خاص آن‌ها نه توسط فردی خاص که توسط جامعه تعیین و یا تغییر داده می‌شود.

۳. انتظارات رفتاری که در نقش‌ها ترکیب و دسته‌بندی شده‌اند، در برابر فرد با تضمین‌هایی ظاهر می‌شوند، به نحوی که فرد قادر نیست

1. quasi-objective

بدون ضرر و صدمه‌ای خود را از الزام آن‌ها رها سازد. این سه مشخصه همزمان سه مسئله را در خود دارند که در ارتباط با نقش اجتماعی همیشه بروز می‌کنند. لذا چنان‌چه بخواهیم تصویر کاراکتر انسان اجتماعی را با کمی دقت ترسیم کنیم بایستی آن‌ها را حتماً مطرح کنیم: ۱. تقابل بین فرد و جامعه در هر مورد واقعاً چگونه انجام می‌شود؟ چگونه این نقش‌های از پیش تعیین شده تا حدود زیادی رفتار اجتماعی فرد را تشکیل می‌دهند و رابطه انسان اجتماعی و انسان روان‌شناسی چگونه است.

۲. «جامعه» که تاکنون از آن به گونه‌ای افراطی و به مثابه شخصیتی حقیقی به عنوان مرجع تعیین‌کننده نقش‌ها از آن سخن گفتیم، کیست و یا چیست؟ چگونه می‌توان فرایند تعریف و تغییر تعریف نقش‌های اجتماعی را آن چنان منقح بیان کرد که برای توصیف آن ناچار به گریز به استعاره‌ها و تشبیهات نباشیم.

۳. اعتبار و الزام نقش‌های اجتماعی چگونه تضمین می‌گردند؟ کدام سازوکارها یا نهادها مراقبت از این امر را به عهده دارند به نحوی که دستورالعمل‌های رفتاری را که فرد در برابر خود می‌بیند به عنوان تکالیفی بی‌معنا تلقی نکرده و یا خودسرانه به کنار نزنند؟



به نظر می‌رسد فقط در جایی می‌توان از ارتباط بین فرد و جامعه سخن گفت که دو واقعیت مذکور، یعنی فرد و جامعه، نه فقط در کنار یکدیگر بلکه به صورتی قابل توصیف به یکدیگر گره خورده باشند. این واقعیت که «آقای اشمیت وجود دارد» و نیز این که «نحوه رفتاری و ایستارهایی وجود دارد که برای نقش اجتماعی دبیر مشخص کننده هستند» زمانی دارای ارزش تحلیلی است که ثابت شود نقش اجتماعی آقای اشمیت نه به طور تصادفی و نه حتی برحسب دلخواه و تصمیم خودسرانه وی به او واگذار شده است، بلکه درست در لحظه‌ای که ایشان به سمت می‌رسد، این نقش اجتماعی با الزام‌ها و تضمین‌های خود در برابر وی قد علم می‌کند. بنابراین باید نشان داده شود که جامعه نه تنها یک واقعیت است، بلکه واقعیتی آزارنده و ناخوشایند است که ما بدون عواقب ناگوار بعدی قادر نیستیم گریبان خود را از دست آن رها کنیم. نقش‌های اجتماعی، اجباری هستند که بر فرد اعمال می‌شوند، حال چه وی آن‌ها را به عنوان زنجیری بر امیال شخصی و چه به عنوان تکیه‌گاهی که به وی اطمینان و امنیت می‌دهد تلقی کند. این ویژگی [اجباری بودن - م] انتظارات رفتاری

از آن جا ناشی می‌شود که جامعه ضمانت‌های اجرایی^۱ را در اختیار دارد که به کمک آن‌ها قادر است افراد را مجبور به تبعیت از دستورالعمل‌های خود کند.

کسی که نقش خود را ایفا نمی‌کند، مجازات خواهد شد. کسی که آن را درست بازی می‌کند پاداش خواهد یافت و یا حداقل جریمه نخواهد شد. انتظار همنوایی با نقش‌های از پیش تعیین شده اجتماعی هرگز خاص جوامع جدید نبوده بلکه مشخصه جهانی تمامی انواع جامعه است. [۲۵]

مفهوم ضمانت اجرا اغلب فقط در معنای مجازات و تنبیه به کار می‌رود. اما در این جا بایستی در ارتباط با کاربرد جامعه‌شناسی آن در معنایی وسیع‌تر به کار گرفته شود. زیرا هم ضمانت اجرای منفی و هم مثبت وجود دارد: جامعه می‌تواند به کسی نشانی اعطا کند و یا وی را به زندان محکوم کند، امتیازاتی را تأیید کند و یا عضوی را طرد کند. اما با وجود این دلایل زیادی وجود دارد که به نظر می‌رسد بی‌معنا نباشد که در ارتباط با موضوع مذکور مقدماتاً به ضمانت‌های اجرایی منفی توجه کنیم، زیرا ضمانت‌های اجرایی مثبت اکثراً نه تنها تن به تقریر و نیز دقت عملیاتی شدن نمی‌دهند [۲۶]، بلکه به‌تنهایی نیز قادر نیستند فشاری را توضیح دهند که انسان اجتماعی در هر لحظه موجودیت خویش خود را در برابر آن می‌بیند. فرد می‌تواند از پاداشی صرف‌نظر کند و یا نشانی را رد کند، اما در تمامی جوامع گریز از مقابل قدرت قوانین و یا حتی طرد اجتماعی کاری است بسیار مشکل که حتی پادشاهان را نیز به تسلیم^۲ وادار می‌کند. جامعه نه تنها شکل هر وضعیت را که در آن جامعه می‌توان اختیار کرد تعیین می‌کند، بلکه بر این امر نیز نظارت می‌کند که حامل این

۱. Sanktion جزا و پاداش، ضمانت اجرا.

در حقوق Sanktion به معنای ضمانت اجرا به کار می‌رود و در این جا به معنا جزا و پاداش‌هایی است که در مقابل رعایت یا عدم‌رعایت یک هنجار اجتماعی وجود دارد. ۲. در متن اصطلاح Kanossagang به کار رفته که اشاره است به سفر هاینریش چهارم به Kanossa به منظور طلب عفو از پاپ جورجیای هفتم در سال ۱۰۷۷ میلادی.

وضعیت‌ها شکل‌های موجود را مورد بی‌حرمتی قرار ندهد و یا به‌عمد کنار نگذارد، و همچنین از تلاش فرد برای ایجاد این شکل‌ها برحسب دلخواه خود جلوگیری می‌کند. اما نه تنها این شکل‌ها بلکه حتی ضمانت‌های اجرایی مربوطه آن‌ها نیز در گذر زمان دستخوش دگرگونی و تحولاتی است اما با این وجود تضمین‌ها مانند این شکل‌ها در همه‌جا حضور داشته و خلاصی از آن‌ها نیز ممکن نیست.

تأثیر مراقبت‌ها را می‌توان مخصوصاً در مورد انتظارات نقش‌هایی که قدرت قانون و یا نهادهای حقوقی بر رعایت آن‌ها نظارت دارند، بوضوح به نمایش گذاشت. اکثر نقش‌های اجتماعی نیز دارای چنین عناصری هستند، انتظارات اجباری (که در قیاس با زبان حقوقی آن‌ها را دستورالعمل‌های الزامی می‌نامیم) انتظاراتی هستند که ما فقط با قبول خطر تعقیب قانونی می‌توانیم به آن‌ها پشت کنیم. مثلاً به عنوان یک «مرد» آقای اشمیت حق ندارد روابط جنسی با مردان داشته باشد یا به عنوان همسر با زنان دیگر رابطه غیرمشروع داشته باشد. و یا به عنوان معلم این انتظار از وی می‌رود که برای تربیت دانش‌آموزان مسن‌تر، از تنبیه بدنی استفاده نکند. چنانچه اشمیت به عنوان «خزانه‌دار» کلوپ فوتبال شهر X بدهی‌های شخصی خود را از منابع مالی باشگاه تأمین کند، با مجازات‌هایی^۱ که توسط قانون تعیین شده روبه‌رو خواهد شد. حداقل بخش اعظمی از نظام حقوقی را که در آن فرد به نحوی از انحاء به عنوان حامل وضعیت‌های مختلف عمل می‌کند، می‌توان به عنوان مجموعه‌ای از ضمانت‌های اجرایی در نظر گرفت که جامعه به کمک آن‌ها رعایت انتظارات اجتماعی نقش‌ها را تضمین می‌کند. همزمان این دستورالعمل‌های اجباری هسته مرکزی و اصلی هر نقش اجتماعی را تشکیل می‌دهند؛ آن‌ها نه تنها قابل بیان و تقریرند، بلکه به‌طور مشخص و دقیق بیان شده‌اند. اعتبار آن‌ها

۱. Negative Sanktion، ضمانت‌های اجرایی منفی، مجازات‌های منفی.

تقریباً مطلق است و ضمانت‌های اجرایی مربوط به آن‌ها تماماً دارای طبیعتی منفی است. اما در مورد ضمانت‌های اجرایی مثبت یا پاداش‌ها حداکثر این است که مثلاً آقای اشمیت به عنوان راننده این شانس را دارد که زمانی مجاز باشد تابلوای را روی خودرو خود نصب کند با این مضمون: «۲۵ سال رانندگی بدون تصادف».

با وجود این‌که برای فهم نقش‌های اجتماعی و ضمانت‌اجراهای آن لازم است به دستورالعمل‌های تثبیت شده (اعلام شده) و قانونی توجه کنیم، اما این مثال نشان می‌دهد که تا چه حد غلط و گمراه‌کننده خواهد بود اگر تصور کنیم که مجازات‌های قانونی و محکمه‌ها تنها شکل‌های انتظارات نقشی و ضمانت‌اجراها می‌باشند. شاید بتوان این فرض را تأیید کرد که حوزه رفتارهای قانوناً تنظیم شده در روند تکامل اجتماعی مستمراً رو به گسترش می‌باشد. [۲۷] این حوزه در جوامع غربی معاصر بیش از هر جامعه دیگری که تاکنون وجود داشته است، پیش رفته است. اما با وجود این در کشورهای امروز آلمان، فرانسه، انگلستان و یا امریکا هنوز حوزه وسیعی - و برای اکثر شهروندان حوزه مهم‌تری - از رفتارهای اجتماعی وجود دارد که افراد در آن حوزه در صورت تخلف حداکثر در معنای استعاره‌ای با محکمه و قانون روبه‌رو می‌شوند. مثلاً اگر آقای اشمیت به عنوان رئیس سوم منطقه‌ای حزب X در بین دوستانش مدام برای حزب Z تبلیغ کند، مورد علاقه و توجه دوستان حزبی‌اش نخواهد بود، اگرچه هیچ دادگاهی نمی‌تواند او را به خاطر این رفتار محکوم کند. این نتیجه‌گیری اگر نگوییم نیاز به اصلاح دارد، حداقل نیازمند تنقیح بیشتر است. امروزه عملاً بسیاری از سازمان‌ها، نهادهای شبه حقوقی برای خود به وجود آورده‌اند تا در مورد رعایت دستورالعمل‌های رفتاری مورد انتظار آن‌ها مراقبت کنند. شکی نیست که برای یک فرد عواقب وخیم تکفیر از جانب کلیسا یا اخراج از حزب و یا از کار و یا حذف از فهرست یک سازمان صنفی، کمتر از مجازات زندان نیست. این‌ها

مجازات‌های شدیدی هستند که در کنار آن‌ها اثر عقوبت‌های ملایم‌تر از قبیل بی‌توجهی، تذکر، تعویض و تأخیر در ارتقا و ... را نیز نبایستی دست کم گرفت. در مورد اکثر نقش‌های اجتماعی غیر از انتظارات اجباری^۱ انتظارات دیگری هم وجود دارد که اعتبار و الزام‌آوری آن‌ها کمتر از انتظارات اجباری نیست. این انتظارات، انتظارات ایجابی^۲ می‌باشند. هرچند در مورد انتظارات ایجابی نیز ضمانت‌های اجرایی منفی غالبند، اما با وجود این کسی که آن‌ها را مرتباً رعایت می‌کند هواداری و دوستی دیگران را برای خود به دست می‌آورد. او کسی است که «رفتارش سرمشق است»، «همیشه کارش را صحیح انجام می‌دهد»، «قابل اعتماد است».

اما کسی که گروه سومی از انتظارات را به جا می‌آورد، می‌تواند بیش از هر چیز به ضمانت‌های اجرایی مثبت^۳ (پاداش‌ها) امیدوار باشد، یعنی انتظارات اختیاری^۴. مثلاً زمانی که آقای اشمیت بخش اعظمی از ساعات فراغت خود را صرف جمع‌آوری اعانه برای حزب خود می‌کند، و یا وقتی که وی در نقش معلم، گروه موزیک مدرسه را نیز رهبری می‌کند، و یا زمانی که وی در نقش پدر اوقات فراغت خود را صرف کودکان خود می‌کند، کاری انجام می‌دهد که ما قاعداً می‌گوییم «کاری جالب‌توجه یا چشمگیر» انجام داده و از این راه احترام بیشتر دیگران را برای خود به دست می‌آورد. حتی انتظارات اختیاری نیز به هیچ وجه ما را به حوزه رفتارهای اجتماعی بدون قاعده هدایت نمی‌کنند. اما کسی که همیشه فقط «ضروری‌ترین‌ها» را انجام می‌دهد، بایستی حتماً جایگزین مؤثر دیگری را برای رضایت خاطر خود بشناسد تا بتواند تحقیر دیگران را تحمل کند. این امر مخصوصاً در حوزه شغل‌ها و نیز احزاب و سازمان‌ها و مؤسسات تربیتی - یعنی جاهایی که انجام انتظارات اختیاری یکی از شرایط اصلی

1. Muss-Erwartungen

2. Soll Erwartungen

3. positive Sanktionen

4. Kann-Erwartungen

پیشرفت می‌باشد - بیشتر صادق است. هرچند که تعیین و صورت‌بندی محتوای دقیق و همچنین ضمانت‌های اجرایی مربوط به انتظارات اختیاری مشکل‌تر از موارد مربوط به انتظارات اجباری و ایجابی است، اما این انتظارات نیز بخشی از نقش‌هایی را تشکیل می‌دهند که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در صحنه جامعه با آن روبه‌رو می‌شویم. [۲۸]

طبقه‌بندی و نیز تعریف ضمانت‌های اجرایی که تضمین‌کننده هم‌نوایی با انتظارات اجتماعی نقش‌هاست، همان‌گونه که انتظار می‌رود ما را به حوزه جامعه‌شناسی حقوق هدایت می‌کند. بین انتظارات اجباری، ایجابی و اختیاری از یک سو و قانون، رسم و عادات از سوی دیگر نه تنها نوعی توازی وجود دارد، بلکه هر دو گروه مفاهیم در ارتباط با موضوعی واحد هستند. همان‌گونه که در حوزه حقوق می‌توانیم بپذیریم که در هر جامعه‌ای می‌توان فرایند مستمر تثبیت «عادات» به صورت «رسم‌ها» و تبدیل «رسم‌ها» به «قوانین» را مشاهده کرد، نقش‌های اجتماعی نیز از فرایند تغییر و دگرگونی در معنایی متشابه تبعیت می‌کنند. همان‌گونه که قوانین، وقتی زمینه اجتماعی آن‌ها تغییر کند، اعتبار خود را از دست می‌دهند، اعتبار انتظارات اجباری نیز دستخوش دگرگونی و تغییر است. این که آقای اشمیت به عنوان همسر و پدر موظف به مراقبت از والدین خود و والدین همسرش می‌باشد، زمانی انتظاری اجباری بود که وابسته به نقش اجتماعی او بود، اما در جامعه معاصر غربی اگر عشق و علاقه خود به والدینش را که از وی انتظار می‌رود؛ به عنوان وظیفه مراقبت از آن‌ها تعبیر کند، حداکثر از احترام بیشتری در جامعه برخوردار خواهد شد. [۲۹] هدف ما در این جا بحث درباره روابط پیچیده مبانی اجتماعی نظام حقوقی نیست. زیرا همه مسائل مربوط به این روابط نمی‌توانند به فهم مقوله نقش اجتماعی به ما کمک کنند. اما لازم است در نظر داشته باشیم که ربط فرد و جامعه (از طریق نقش‌های اجتماعی) فرد را به دنیای قانون و اخلاق نیز مرتبط می‌سازد. آقای اشمیت نقش خود را به این دلیل

ایفا می‌کند که قانون و اخلاق وی را بدان مجبور می‌کنند؛ اما در همین حال که او نقش خود را ایفا می‌کند، قانون و اخلاق برایش کمیت‌های مشخصی گردیده و وی از این طریق در ساختار ارزشی جامعه سهیم می‌گردد. حتی برای بررسی‌های جامعه‌شناختیِ هنجارها و نهادهای حقوقی نیز مقولهٔ نقش اجتماعی نقطهٔ شروع با معنی و مناسبی است. در حالی که تعریف «انتظارات مربوط به نقش‌ها» مستقل از ضمانت‌های اجرایی است که رعایت آن‌ها را اجباری می‌سازند، می‌تواند بسرعت و به سادگی به تعیین‌های غیرقابل کنترل و مبهمی منتهی شود؛ توجه به ضمانت‌های اجرایی می‌تواند این انتظارات را قابل تعریف و نیز ملموس و قابل بررسی سازد. بنابراین برای طبقه‌بندی نقش‌ها ضمانت‌های اجرایی مناسب‌ترین وسیله است. از دیدگاه ضمانت‌های اجرایی می‌توانیم نقش‌ها را برحسب درجهٔ اعتبار آن‌ها تقسیم‌بندی کنیم. نقش‌هایی وجود دارند که «انتظارات اجباری» فراوانی با آن‌ها همراه است، مثلاً شهروند، پدر و همسر؛ و از سوی دیگر نقش‌های دیگری وجود دارند که ضمانت اجراهای قانونی بندرت در آن‌ها نقشی ایفا می‌کند، مثلاً بازیگر اسکیت، پروتستان، آلمانی. گسترهٔ نهادی شدهٔ نقش‌های اجتماعی، یعنی درجه‌ای که دستورالعمل‌های مربوط به آن‌ها با ضمانت اجراهای حقوقی همراهند، ملاک و معیاری را در اختیار ما قرار می‌دهند که با آن می‌توان معنا و اهمیت یک نقش را برای فرد و همچنین برای جامعه شناخت. اگر این امکان وجود داشته باشد که دقت و قدرت ضمانت‌های اجرایی قابل اعمال را اندازه‌گیری کنیم، آن وقت است که ترتیب، نشانه‌گذاری و تفکیک کلیهٔ نقش‌های آشنا در یک جامعه برای ما ممکن می‌شود. [۳۰]

همان‌گونه که انسان اجتماعی تمامیت انسان نیست به همان اندازه نیز هیچ یک از نقش‌های آقای اشمیت به‌تنهایی تعیین‌کنندهٔ تمامی رفتار وی به عنوان حامل یک وضعیت اجتماعی نمی‌باشد. حوزه‌ای وجود دارد که

در محدوده آن فرد آزاد است که نقش خود را خود شکل دهد و چنین یا چنان رفتاری را از خود نشان دهد. لذا وقتی که ما در واقعیت جامعه بیش از هر چیز در دسر آن را می‌بینیم، بایستی بیشترین سعی خود را در جهت تعیین مرزهای این حوزه آزاد به کار بندیم. روشن است که آقای اشمیت در نقش پدر مختار است که با فرزندان خود فوتبال یا بازی دیگری بکند. هیچ دستگاه و مقام اجتماعی نمی‌تواند به وی تحمیل کند که احترام و اطاعت‌پذیری دانش‌آموزانش را از راه طنز و شوخی یا از راه توانایی‌های علمی و روشنفکرانه خود به دست آورد. اما به نظر می‌رسد این آزادی‌ها در مقایسه با الزام‌ها و اجبارهایی که از راه جبر ضمانت‌های اجرایی وجود دارند بسیار محدود باشند. هر اندازه که بخواهیم مقوله نقش اجتماعی را دقیق‌تر تعیین کنیم، مسئله اخلاقی انسان اجتماعی که در هر یک از شکل‌هایی که ظاهر می‌شود فقط ایفاگر نقش‌هایی است که توسط مرجع غیرحقیقی (غیر شخصی) جامعه به وی واگذار شده است، بیشتر تهدیدآمیز خواهد بود. آیا انسان اجتماعی انسان بیگانه با خودی است که در دست قدرت‌هایی اسیر است که هرچند ساخته دست خود انسان‌هایند، با این وجود امکانی برای گریز و رهایی از دست آن‌ها وجود ندارد؟

هنوز این امکان وجود ندارد که پاسخ این سؤال را، که تمامی اندیشه و فکر ما را در همه جا همراهی کرده است، با دقت لازم مورد بررسی قرار دهیم. با این وجود نباید فراموش کرد که نقش‌های اجتماعی و ضمانت‌های اجرایی مربوط به دستورالعمل‌های آن‌ها فقط در دسر نیستند. بدیهی است بسیاری از نگرانی‌ها و محدودیت‌های انسان از این واقعیت سرچشمه می‌گیرند که جامعه انسان را به راه‌هایی می‌کشاند و در وضعیت‌هایی قرار می‌دهد که نه خواسته خود اوست و نه توسط او به وجود آمده‌اند. اما فقط نگرانی‌ها و رنج‌ها نیستند که از این واقعیت به وجود می‌آیند، بلکه این امر که واقعیت جامعه چارچوبی است که

می‌تواند ما را حمایت کند و امنیت ما را تأمین کند، حتی در مورد کسانی که می‌کوشند از نقش خود فاصله بگیرند، صادق است؛ و نیز این که آیا انسان قادر است بدون همیاری جامعه کردارهای خود را به گونه‌ای خلاق شکل بدهد، گمانه‌ای است که پاسخی قانع‌کننده به آن به سادگی ممکن نیست. وانگهی این امر را که آزادی فقط نفع و پیروزی نیست قبل از زمانی که ژان پل سارتر تهوع^۱ را نوشت می‌دانیم. حداقل می‌توان تصور کرد انسانی که فارغ از همه نقش‌ها باشد، به سختی قادر خواهد بود به رفتار خود شکل مشخص، معین و معناداری بدهد و به نظر می‌رسد با اطمینان می‌توان گفت که تجربه ارضاء و اقتناع اکثراً از نقش‌هایی به دست می‌آید که توسط خود ما به وجود نیامده‌اند. مسئله آزادی انسان به عنوان موجودی اجتماعی مسئله تعادل بین رفتارهای تعیین یافته توسط نقش‌ها از یک سو و خودمختاری انسان از سوی دیگر است و به نظر می‌رسد، تحلیل انسان اجتماعی حداقل در این نقطه خارق‌الاجماع (پارادوکس) دیالکتیک آزادی و جبر را تأیید می‌کند.



در تئاتر نقش‌های یک بازیگر به روشنی هم تعریف و هم تضمین شده‌اند. محتوای مشخص آن به کار نویسنده‌اش بازمی‌گردد و بازسازی صحیح آن نه تنها توسط نویسنده بلکه توسط فرد دیگری به نام کارگردان نیز مراقبت می‌شود، و این دو به عنوان اشخاص حقیقی قابل شناسایی‌اند. اما چه کسی نقش‌های اجتماعی را تعریف و در مورد رعایت آن‌ها مراقبت و نظارت می‌کند؟ هرچند سیاقی که ما تاکنون درباره «جامعه» از آن سخن گفته‌ایم، نزد نویسندگان متأخر معمول است اما به هیچ وجه قابل دفاع قطعی نیست. جامعه دقیقاً یک شخص نیست و هرگونه بیان شخصی شده درباره آن باعث اختلاط روابط گردیده و باعث تضعیف استحکام احکام و قضاوت‌ها درباره آن می‌گردد.

هرچند جامعه واقعی است که فرد می‌تواند و حتماً بایستی با آن برخورد نماید همان‌گونه که با یک سنگ یا یک تنه درخت برخورد می‌کند اما این به تنهایی کافی نیست که ما از سؤال در مورد گردانندگان و کارگردانان بازی اجتماعی نقش‌ها با اشاره‌ای ساده به «واقعیت جامعه» طفره رویم. به سختی می‌توان این واقعیت را که جامعه از اشخاص و افراد

به وجود آمده است انکار نمود، و هرچند جامعه معینی که آقای اشمیت در آن زندگی می‌کند بیشتر توسط والدینش به وجود آمده است تا خود وی، با این وجود این تجربه غیرقابل انکار است که جامعه در معنای خاصی نه تنها بیش از اجزای تشکیل دهنده آن است بلکه ذاتاً ماهیت دیگری غیر از مجموع افرادی که در آن زندگی می‌کنند، دارد. جامعه شکل از خود بیگانه شده فرد است، و انسان اجتماعی سایه‌ای است که از ایجاد کننده خود گریخته است تا به عنوان ارباب آن مجدداً بازگردد. حتی وقتی که از ژرف‌اندیشی در عمق این رابطه متناقض صرف نظر کنیم، باز هم این سؤال به ذهن خطور می‌کند که چگونه می‌توان در مناسبات جامعه‌شناسانه، نویسندگان و کارگردانان نقش‌ها را شناسایی و به نحوی عملیاتی توصیف نمود؛ در کتب جامعه‌شناسی این سؤال بندرت طرح شده و هیچ‌گاه پاسخ داده نشده است، اما با وجود این جامعه‌شناسی جدید ابزار لازم جهت حل آن را آماده دارد.

این که از عبارات و مفاهیمی مانند «وفاق اجتماعی»، «انتظارات نقش‌ها که توسط جامعه تعریف شده» و «ضمانت‌های اجرایی اعمال شده اجتماعی» چه چیز را می‌توان فهمید، فقط با استعاره‌ها و یا اطلاعات کلی قابل پاسخ‌گویی است. [۳۱] مثلاً آیا تحت عنوان «جامعه» در این عبارات بایستی مجموعه افرادی را که در یک جامعه معین هستند فهمید؟ واضح است که این تعبیر بسیار گسترده است. در هر جامعه اغلب افراد زیادی هستند که با صورت‌بندی انتظارات مربوط به نقش‌هایی مانند: پدر، دانشجو، شهروند (و کمتر از آنها، مدیر خزانه باشگاه ورزشی دسته یک شهر X و سومین رئیس حزب Y)، نه مستقیم و نه غیرمستقیم، هیچ سروکاری ندارند. نه تنها کسی از آنها سؤال نمی‌کند، که حتی در مواردی که مورد سؤال قرار بگیرند نظر آنها اعتبار چندانی برای دیگران ندارد. و آنچه که از نظرسنجی روی نمونه‌های معرف در زمینه سنجش افکار عمومی به دست می‌آید هر کارکرد دیگری می‌توانند داشته باشند

بجز این که هنجارها را تعیین کنند. شاید مجلس یا دولت یک کشور است که باید به عنوان نماینده همه و به عنوان «جامعه» عمل کند و انتظارات نقش‌ها و ضمانت اجرای آن‌ها را تعیین کند؟ طبیعتاً این حدس نیز چندان بی‌راه نیست، اما بسیار محدود است. حتی در کشورهایی که دولت‌های توتالیتر در آن‌ها حاکمند، «انتظارات اختیاری» و «انتظارات ایجابی» با دستورالعمل‌های اداری تعیین نمی‌شوند و بسیاری از هنجارهای مربوط به کردارهای اجتماعی وجود دارد که دولت آن‌ها را نه می‌شناسد و نه مایل است بشناسد. اشکال نظرگاه‌هایی از قبیل موارد فوق در این است که صاحبان آن نظریه‌ها تحت عنوان مفرد «جامعه» تنها و تنها یک مرجع و یا حداقل فقط یک جمع را می‌بینند و از این امر غفلت می‌ورزند که بیان اختصاری نیرویی را که به‌طور ملموس در تمامی صحنه‌های زندگی ما دخالت دارد، از این دیدگاه مورد بررسی قرار دهند که پشت سر این قدرت مجموعه‌ای از نیروهای متنوع پنهان شده است، که هرچند خصلت‌های مشابهی دارند اما دارای مبانی متفاوتی می‌باشند.

در تعیین مقوله «وضعیت» و «نقش» بر این نکته تأکید کردیم که برای بعضی اهداف تحلیلی مناسب‌تر است که هر دو مقوله را به عنوان مجموعه‌ای از قطاع‌ها در نظر بگیریم. بسیاری از وضعیت‌ها حاملان خود را فقط درگیر با یک وضعیت واحد نمی‌کنند (مانند رابطه زن-شوهر) بلکه وی را در میدانی از روابط با اشخاص و مقولات دیگر و یا مجموعه‌هایی از افراد دیگر قرار می‌دهند. مثلاً معلم با دانش‌آموزان، والدین، همکاران و مقامات مافوق خود در ارتباط قرار می‌گیرد. وی برای هریک از این گروه‌ها مجموعه‌ای از انتظارات مشخص و قابل تفکیک را نیز می‌شناسد. او بایستی به دانش‌آموزان، (و نه به مقامات مافوق خود) دانش بیاموزد، یا با همکاران خود و یا والدین دانش‌آموزان در مورد ارزشیابی دانش‌آموزان رایزنی کند. وقتی وی نسبت به همکاران خود غیردوستانه رفتار می‌کند با مجازات‌های آن‌ها روبه‌رو می‌شود و نه با

مجازات‌ها و واکنش‌های دانش‌آموزان، و این‌که وی به مقام مافوق خود احترام می‌گذارد یا نمی‌گذارد، برای والدین فرقی نمی‌کند و اهمیتی ندارد. این وسوسه وجود دارد که سعی کنیم جامعه را با چنین گروه‌هایی که عرصه ارتباطات حاملین یک وضعیت را تشکیل می‌دهند مورد بررسی قرار دهیم؛ یعنی رابطه بین هنجارهای این گروه و انتظارات نقشی وضعیت‌هایی را که توسط این گروه‌ها تعیین می‌شوند شناسایی کنیم.

از تعبیر و تفسیر داده‌های جمع‌آوری شده در جنگ جهانی دوم که تحت سرپرستی اس.آ. اشترفر^۱ و دیگران در مورد «سرباز آمریکایی» انجام گردید ر.ک. مرتن^۲ مقوله‌هایی را ساخت که اهمیت آن‌ها برای تعیین مفهوم نقش در دوران معاصر توسط تعداد کثیری از دانشمندان علوم اجتماعی کشف شده است و آن مقوله گروه مرجع^۳ است. [۳۲] منشأ مفهوم «گروه مرجع» در روان‌شناسی اجتماعی است و مرتن نیز آن را بیشتر در همین معنا و مفهوم به کار برده است. با این مفهوم وی این واقعیت را بیان می‌کند که فرد رفتار خود را در جهت تأیید یا نفی گروهی هدایت می‌کند که خود به آن‌ها تعلق ندارد. گروه‌های مرجع گروه‌هایی غریبه و یا بیگانه هستند که به عنوان ملاک ارزشیابی برای کردار فرد عمل می‌کنند؛ آن‌ها نظام مرجعی را می‌سازند که در چارچوب آن، فرد رفتار خود و دیگران را ارزیابی می‌کند. با کمی محدودیت و جابه‌جایی در مفهوم این کلمه، می‌توان تعریفی جامعه‌شناسانه از آن ارائه کرد و در رابطه با موضوع مورد نظر ما نیز به کار گرفت. اگر ما تحت عنوان گروه مرجع - نه هر گروهی که به طور دلخواه توسط فرد انتخاب می‌شود - فقط گروه‌هایی را مورد نظر داشته باشیم که موقعیت فرد وی را الزاماً به آن‌ها مرتبط می‌سازد؛ آن‌گاه می‌توانیم بگوییم هر قطاع از وضعیت و نقش، رابطه‌ای را بین حامل یک وضعیت و یک یا چند گروه مرجع ایجاد می‌کند. در این

1. S. A. Stouffer

2. R. K. Merton

3. Reference Group

صورت گروه‌های مرجع دیگر ضرورتاً گروه‌های بیگانه نیستند، بلکه گروه‌هایی هستند که فرد براساس وضعیت خود می‌تواند عضو آنها باشد. در چنین صورتی است که می‌توان میدان وضعیتی اشمیت معلم را به عنوان مجموعه‌ای از گروه‌های مرجع بدین صورت تعریف کرد و صراحت بخشید که هریک از آنها دستورالعمل‌هایی را برای فرد تعیین می‌کند و رفتار وی را به صورت مثبت (تأیید) یا منفی (تکذیب)، پاداش یا کیفر می‌دهد. اکنون سؤال در مورد ذات یا ماهیت «جامعه» از دیدگاه نقش اجتماعی به سؤالی در مورد نحوه تعیین انتظارات مربوط به وضعیت‌هایی که گروهی مرجع جایگاه و چگونگی ضمانت اجرای آنها را تعیین می‌کنند، تبدیل می‌شود. [۳۳]

تا آن‌جا که می‌دانیم فقط و فقط یک بار مسئله مشابهی در آثار مربوطه طرح گردید و این بررسی‌ها دارای آن چنان نواقص بارزی بود که عدم پرداختن و حتی صرف نظر کردن ما از بررسی انتقادی آنها را توجیه می‌کند. ن. گروس^۱ و دیگران در بررسی‌های اولیه در مورد تحلیل نقش، مانند ما، بین وضعیت‌ها و نقش‌ها تمایز قایلند و هر دو را مجموعه‌ای از قطاع‌ها می‌دانند. [۳۴]

برای گروس نیز هر قطاع وضعیتی و یا نقشی به گروهی از وضعیت‌ها و نقش‌های دیگر مربوط است (ضمن این‌که باید گفت وی مقوله گروه‌های مرجع را به کار نمی‌برد). گروس برای این‌که نوع و نحوه تأثیر این گروه‌های مرجع را روی وضعیت‌ها و نقش‌هایی که توسط خود آنها تعریف می‌شود به‌طور تجربی قابل درک و شناخت سازد، پیشنهاد می‌کند که اعضای گروه مرجع را درباره انتظاراتی که آنها از حاملان وضعیت‌های مورد نظر دارند مورد سؤال قرار دهیم. گروس خود این دیدگاه را در مورد مدیران مدارس انجام می‌دهد. و هم از رئیس مافوق

و هم از معلم و هم از خود مدیران راجع به آنچه که آنها از یک مدیر انتظار دارند سؤال کرد. وی معتقد است از این راه می‌توان صورت‌بندی دقیقی از انتظارات نقش‌ها به دست آورد و همزمان می‌توان به این اطلاعات دست پیدا کرد که تا چه حد اعضای یک گروه مرجع از دیدگاه این انتظارات با یکدیگر توافق دارند. جای تعجب نیست که گروس در بسیاری موارد چنین توافقی را نیافته و یا اکثریت‌های ضعیفی را به دست می‌آورد، که نتیجه آن هدایت وی به این سؤال است که «برای یک جامعه چقدر و در مورد چه نوع رفتاری اتفاق نظر (اجماع) لازم است تا بتواند خود را حفظ کند؟ یک جامعه چقدر عدم توافق را در چه زمینه‌ها و برای چه مدتی می‌تواند تحمل کند؟ مجموعه‌های متفاوت تعریف‌های نقشی تا چه حد در باب موقعیت‌های کلیدی جامعه توافق دارند؟ در مورد کدام یک از ابعاد تعریف شده یک نقش بین اعضای «خرده فرهنگ‌ها» توافق یا عدم توافق وجود دارد؟ تا چه حد کج‌روی نتیجه انحراف در تعریف نقش‌هاست؟ و اصولاً چرا اعضای یک جامعه تعاریف متفاوتی از یک نقش ارائه می‌دهند.» [۳۵]

تحقیق گروس و همکارانش از جنبه‌های بسیاری نسبت به بررسی‌های قبلی در مورد مقوله نقش نوعی پیشرفت محسوب می‌شود. این تحقیقات از نظر مفهومی روشن و واضح است و به‌خصوص این‌که گروس به‌طور جدی سعی کرده است به جای سخن گفتن کلی از جامعه، آن را توسط مقولاتی که دقیق‌تر و از نظر عملیاتی قابل استفاده‌تر باشند توصیف کند. اما به‌نظر می‌رسد تمایل گروس به این‌که به صورت‌بندی‌های قابل استفاده‌تر تجربی دست یابد وی را به جایی کشانده است که از یکی از عناصر مهم و عمده مقوله نقش اجتماعی صرف‌نظر کند. گروس واقعیت کنترل اجتماعی فرد توسط نقشش را به مبنای نامطمئن عقیده اکثریت تقلیل می‌دهد. از این طریق در حقیقت می‌خواهد واقعیت جامعه را در میان پاسخ‌های نامطمئن نظری‌ها

جست‌وجو کند. زمانی که شش نفر از ده نفر والدینی که از آن‌ها سؤال می‌شود، می‌گویند «یک معلم نبایستی سیگار بکشد و نیز بایستی متأهل باشد»، این انتظارات برای گروس بخش‌هایی از نقش معلم هستند و زمانی که (البته گروس تا این حد پیش نمی‌رود اما دیدگاه خود را از چنین نتایج عبثی نیز جدا نمی‌سازد) مثلاً از چهل دانش‌آموز، سی و پنج نفر می‌گویند که «هیچ کدام نبایستی نمره بدی دریافت دارند»؛ در نتیجه این انتظار نیز یکی از انتظاراتی است که با نقش معلم و مربی به عنوان یک مسؤول گروه می‌خورد. به نظر می‌رسد بتوان گروس را متهم کرد که وی واژه انتظارات را بیش از اندازه در معنای لغوی آن مورد نظر داشته، و در نظرات و بررسی‌هایش به این مسئله فکر نکرده است که قوانین نیز شامل انتظاراتی هستند که رفتار و کردار فرد را در جهتی خاص هدایت می‌نمایند و نیز این‌که اساساً قوانین و دادگاهی قادرند به ما به طریقی خاص، آگاهی‌هایی درباره مقوله نقش‌های اجتماعی بدهند. مفهوم نقش، نوع رفتارهایی را که در مورد مطلوبیت آن‌ها اجماعی کم و بیش بارز وجود داشته باشد بیان نمی‌کند، بلکه آن‌هایی را که برای فرد الزام آورند (همراه با ضمانت اجرایی باشند) و اعتبار (ضمانت اجرا) آن‌ها نیز نهادی شده است، بیان می‌کند. به عبارت دیگر یعنی مستقل از نظر فرد خاص یا هرکسی دیگر، دارای اعتبار هستند. [۳۶] بنابراین سعی در ارتباط دادن مقوله نقش اجتماعی و گروه‌های مرجع باید در اولین مرحله به ویژگی‌هایی از گروه مرجع توجه داشته باشد که بدون نظریه‌پردازی از اعضای آن قابل شناسایی باشند. نظریه‌پردازی‌ها در این زمینه می‌توانند فقط این معنا را داشته باشند که دستورالعمل‌ها، مجازات‌ها و پاداش‌هایی را شناسایی کنند که در این گروه‌ها واقعاً اعتبار دارد. یعنی تا حدودی می‌توان گفت حقوق عینی^۱ این گروه را مشخص می‌سازند.

تزی که در این جا می‌خواهیم از آن دفاع کنیم، مبین این است که مرجعی که انتظارات نقش‌ها و کیفرها و پاداش‌ها (یا ضمانت اجرا) را تعیین می‌کند در مقطعی از هنجارها و ضمانت‌های اجرایی معتبر در گروه مرجع قابل بازیابی است. این مقطع مربوط به وضعیت‌هایی و نقش‌هایی است که جایگاه آن‌ها توسط همین گروه تعیین شده است. اشمیت مربی ضمن این که کارمند است و به عنوان کارمند مجبور به پیروی از قواعد و دستورالعمل‌ها و عادات‌های خاص ادارهٔ مربوطه می‌باشد، وی معلم نیز هست و به عنوان معلم موظف به پیروی از دستورالعمل‌های سازمان صنفی خویش می‌باشد. همچنین والدین و دانش‌آموزان، و نیز خود دانش‌آموزان، گروه‌های مرجعی با هنجارها و ضمانت‌های اجرایی خاص را تشکیل می‌دهند که مرتبط با رفتار یک معلم است. به‌طور کلی می‌توان برای هر گروه از انسان‌ها قواعد و مجازات‌هایی را مشخص کرد که این گروه به توسط آن‌ها روی رفتار اعضا و یا غیراعضایی که این گروه به نوعی با آن‌ها در رابطه قرار می‌گیرد اثر گذارد. و این قواعد و مجازات‌ها اصولاً از ذهنیت افراد عضو یا غیرعضو گروه مستقل می‌باشند. منشأ انتظارات رفتاری نقش‌ها و الزام آوردن آن‌ها در همین قواعد و کیفرهاست. بیان و تقریر این انتظارات ما را در هر مورد از این موارد در برابر این وظیفه قرار می‌دهد که ابتدا گروه مرجع یک وضعیت را شناسایی کنیم و آنگاه هنجارهایی را جستجو کنیم که هر گروه از نظر موقعیت مورد سؤال می‌شناسد.

به‌سادگی می‌توان دید که این عمل فقط تا زمانی بدون مشکلات عمدهٔ بعدی ممکن است که ما با گروه‌های مرجع سازمان یافته ارتباط داشته باشیم. همهٔ انتظارات الزامی و بیشتر انتظارات ایجابی مربوط به وضعیت‌های اجتماعی از این طریق قابل تعیین‌اند. انتظارات الزامی فقط در حوزه‌ای یافت می‌شوند که در آن‌ها تمامی جامعه و همچنین نظام حقوقی آن تبدیل به گروه مرجع فرد می‌گردند، و در آن حامل یک

وضعیت مجبور به پیروی از دستورالعمل‌هایی است که اطاعت از آن‌ها توسط قانون و دادگاه‌ها تضمین شده است. انتظارات ایجابی اغلب توسط سازمان‌های عمومی و یا مؤسسات و سازمان‌های صنفی، بنگاهی، احزاب و انجمن‌ها به وجود می‌آیند. این‌ها اغلب دارای اساسنامه‌ها، عادت‌های تثبیت شده و موارد الگو شده‌ای هستند که با آن‌ها می‌توان هنجارها و عملکردهای آن‌ها را شناسایی کرد. اما وقتی که مثلاً ما با گروه مرجعی مانند «والدین دانش‌آموزان» سروکار داریم سؤال‌های اطلاعاتی و یا مطالعه مستند حداقل درباره انتظارات اختیاری تثبیت نشده کمتر می‌توانند به ما کمک کنند.

آیا در چنین وضعیتی لازم نیست از اعضای گروه مرجع در مورد نظر آن‌ها سؤال کنیم و در جستجوی نوعی اجماع (وفاق) باشیم؟ این راه نه تنها راه نزدیک، که تنها راه واقعی به نظر می‌رسد. اما با وجود این راهی خطاست. اگر ما مفهوم نقش را به نظرات دلبخواهی افراد نسپاریم و در مقطع فرد و واقعیت جامعه باقی بمانیم، بهتر است از صورت‌بندی دقیق بسیاری از انتظارات اختیاری صرف‌نظر کنیم، تا این که با تکیه بر دقت‌های ظاهری یک نظرپرسی بتوانیم مدعی باشیم که مفهوم نقش را با تمام کارایی و قابلیت استفاده آن به کار گرفته‌ایم. بنابراین توصیه می‌شود که تا زمانی که به روش‌های قابل استفاده‌تری برای دستیابی به انتظارات نقشی تثبیت نشده نرسیده‌ایم به این امر قناعت کنیم که با تکیه بر هنجارهای تعیین شده، عادت‌ها و موارد مسبوق به سابقه (که ضمناً در مورد انتظارات اختیاری نیز وجود دارند) [۳۷] عناصر ملموس نقش اجتماعی را صورت‌بندی کنیم.

نظر اعضای گروه‌های مرجع و همچنین درجه اجماع در میان نظرات آن‌ها طبیعتاً نه تنها برای اهداف جامعه‌نگاری که برای تحلیل نقش‌ها نیز دارای اهمیت و معناست. ولی تأکید این دیدگاه بر نقطه دیگری، غیر از آنچه که ن.گروس در مطالعاتش فرض می‌کند، می‌باشد. ما تاکنون

هنجارها و ضمانت اجراهای گروه‌های مرجع نقش‌ها را به عنوان داده تلقی و فرض کرده‌ایم. اکنون فقط این سؤال می‌ماند که بدانیم این هنجارها چگونه به وجود آمده‌اند و یا به عبارت دیگر چگونه تغییر یافته و یا ملغی می‌گردند؟ شاید بتوان رابطه بین اجماع در نظرات با هنجارهای معتبر را با این وضعیت در مورد حقوق و اخلاق مقایسه کرد. یک هنجار اگر توسط بیشینه اعضای یک گروه محافظت و یا دست‌کم تحمل نشود بر پایه‌های سستی استوار شده است. مثلاً زمانی که این امر از عادات یک انجمن معلمان شمرده شود که همه هفته یک بار جلسه‌ای با والدین تشکیل بدهند، ولی اغلب معلمان آن را از انتظارات غیر عملی نقش خود تلقی کنند - بدین معنا نیست که این هنجار در مدت کوتاهی از بین خواهد رفت و یا به اجبار از یک هنجار ایجابی به یک هنجار اختیاری تغییر خواهد یافت. آنچه را که می‌توان با مقابله یک هنجار با نظرات افراد ذی‌ربط آن اندازه‌گیری کرد درجه پذیرفتگی یا مقبولیت هنجار است و نه اعتبار آن. بنابراین اگر گروس نتایج به دست آمده از تحقیقات خود را با انتظارات نقشی نهادی شده «مدیر مدرسه» می‌سنجید، حداکثر می‌توانست در مورد آینده نقش‌های مطالعه شده توسط وی و مقبولیت انتظارات مربوطه اطلاعاتی به دست آورد. در بحث‌های نظری به‌طور مشخص باید بین موارد ذیل تفکیک قایل شد:

۱. هنجارهای تثبیت شده گروه‌های مرجع که به عنوان انتظارات نقشی از حاملان یک وضعیت در برابر آنها وجود دارد.
۲. نظر اعضای گروه‌های مرجع درباره این هنجار، که ضمناً تعیین کننده درجه مقبولیت یا دگرگونی هنجار است.
۳. رفتار واقعی ایفاکنندگان نقش‌ها.

برای مفهوم نقش اجتماعی، نحوه رفتارها فقط برای انتظارات در معنای مورد (۱) دارای اهمیت هستند. تقابل هنجارها و نظرات در گروه مرجع و همچنین تقابل نقش‌ها و رفتار واقعی دارندگان یک موقعیت

مفهوم نقش را به عنوان پیش فرض داشته و با تکیه به این مبنا است که معنادار می‌گردد.

در میان تمام گروه‌های مرجعی که ما به عنوان دارندگان موقعیت‌های اجتماعی در محدوده آن‌ها قرار می‌گیریم، کل جامعه با نظام حقوقی آن از اهمیت و جذابیت بسیار زیادی برخوردار است. هرچند که شبهه وجود دارد که ما در این جا مجدداً مفهومی جمعی را بدون انتقاد وارد بحث می‌کنیم؛ مفهومی که به نظر می‌رسید می‌خواهیم آن را به مقوله‌های دقیق‌تری تبدیل کنیم. ما «انتظارات الزامی» را به عنوان انتظاراتی تعریف کردیم که پشت سر آن‌ها نیروی قانون و تهدید دادگاه وجود دارد. هرکجا که این وضعیت وجود داشته باشد ظاهراً نمی‌توان هیچ یک از زیر گروه‌های جامعه را به عنوان گروه مبنا معرفی کرد؛ اگر چه در هر نقشی از نقش‌های ما تمامی بخش‌های نظام حقوقی جامعه قابل به کارگیری نیست. یعنی اگرچه برای اشمیت به عنوان پدر حقوق اداری و به عنوان مدیر حقوق خانواده و در تمام نقش‌هایش حقوق دریاها اهمیتی ندارند نمی‌توان نه تمامی نظام حقوقی و نه حتی بخش‌هایی از آن را به عنوان هنجارهای تعیین شده برای دیگران توسط یک بخش از گروه مرجع توصیف کرد. نظام حقوقی و قوانین به عنوان انتظارات مضمرو یا اغلب به عنوان ممنوعیت‌های پنهان ما را در بسیاری از نقش‌های اجتماعیمان همراهی می‌کنند. تا زمانی که اشمیت مدیر مجبور به تبعیت از حقوق اداری و اشمیت پدر مجبور به تبعیت از حقوق خانواده است بایستی فرض کنیم که در این جا کل جامعه که آقای هانس اشمیت بخشی از آن است، رفتار وی را با هنجارهای خود می‌سنجد. «مجموعه جامعه» در این جا به معنای تمامی افراد در این جامعه است که توسط نهادهای حقوقی نمایندگی می‌شوند. در این معنای محدود، گروه مرجع تمامی جامعه در کنار سایر گروه‌های مرجع، در تعیین و کنترل انتظارات نقشی وارد عمل می‌شود. [۳۸]

اگر همه ظواهر ما را به اشتباه نیندازد رابطه بین تئوری گروه‌های مرجع و مقوله نقش‌های اجتماعی می‌تواند به ما کمک کند تا بتوانیم بر استعاره شخصی شده «جامعه» از راه مقوله‌های ملموس‌تر فایق آییم. از نظر نقش‌های اجتماعی واقعیت آزارنده جامعه خود را به عنوان مجموعه متراکمی از هنجارهای گروهی کم و بیش معتبر و خاص یا عامتر نشان می‌دهد. هر گروهی به نحوی می‌کوشد تا شکل بسیاری از نقش‌ها را تعیین کند و بالعکس هر نقشی می‌تواند نتیجه تأثیر گروه‌های بسیار باشد. همیشه نیز شکلی که به این راه به دست می‌آید شکلی واحد و ساختی متعادل ندارد. از طریق ارتباط نقش‌ها با گروه‌های مرجع برای ما امکان بیشتری وجود دارد تا نوع پیچیده‌ای از تعارضات اجتماعی یعنی تعارض بین نقش‌ها را دقیق‌تر مورد تحلیل قرار دهیم. کاملاً قابل تصور است که برحسب هنجارهای همکاران آقای اشمیت و هنجارهای رئیس وی در موقعیت‌های واحد رفتارهای متناقضی از وی انتظار می‌رود به نحوی که برای او این خطر وجود دارد که با هر تصمیمی عدم رضایت یک طرف را برانگیزد و به نحوی مجبور به پس دادن حساب باشد. بعضی از این نوع تعارضات در جامعه جدید زبانزد هستند. کافی است فقط به تعارضاتی بیندیشیم که یک استاد دانشگاه به دلیل قرار گرفتن بین سه نوع انتظارات یعنی تحقیق، آموزش و وظایف اداری در آن قرار می‌گیرد؛ یا به تعارضی بیندیشیم که یک پزشک درگیر آن است؛ از یک سو بایستی به بیمار خود با تمام توان و امکانات کمک کند و از سوی دیگر موظف است تا حد امکان مخارج کمتری را برای شرکت بیمه‌ای که متقبل هزینه‌های بیمار است بتراشد. مثال دیگر تعارضاتی است که یک سرکارگر با آن‌ها روبه روست، یعنی از یک سو در برابر انتظارات همکاران در هیأت رئیسه و از سوی دیگر در برابر انتظارات کارگرانی که وی آن‌ها را نمایندگی می‌کند. در این مثال‌ها باید روشن شده باشد که چگونه توضیح مفاهیم به ما کمک می‌کنند تا سوالات خود را بهتر بیان نموده و از این راه به حل مسائل تجربی خود نایل آییم. [۳۹]



در بحث‌های دو قسمت آخر سعی کردیم بعضی ابهاماتی را که در تبیین «اعتبار» یا «ضمانت اجرا» و «تعریف اجتماعی» انتظارات مربوط به نقش‌ها وجود دارد روشن سازیم. در کنار این دو مورد، نحوه سخن گفتن دیگری نیز وجود دارد که خالی از اشکال نبوده و نیاز به توضیح دارد و در عباراتی از این قبیل مشخص می‌گردد: «فرد نقش خود را در برابر خود از پیش تعیین شده می‌یابد» - «در نقش‌ها فرد و جامعه ارتباط می‌یابند» - «چگونه فرد به نقش‌ها و وضعیت‌های خود می‌رسد و خود را در چه موقعیتی در برابر آن‌ها می‌یابد»، این‌ها سؤالاتی هستند که پاسخ داده نشده‌اند. در بحث‌های جامعه‌شناسی به این سؤالات توجه بیشتری شده است تا موارد قبلی؛ به نحوی که بحث ما در این جا تا حدود زیادی بیشتر به گزارش بررسی‌های نظری عمده انجام یافته در این مورد محدود خواهد شد. همزمان با این وضعیت این بحث‌ها ما را به مسئله آغازین این تلاش رهنمون می‌شود و آن این که چگونه پارادوکس انسان واقعی که به تجربه روزمره ما درمی‌آید و انسان اجتماعی ایفاگر نقش‌ها به طور دقیق قابل درک و پذیرش است. زیرا رابطه بین فرد و نقش‌های اجتماعی نطفه

تولد انسان اجتماعی را از انسان کلی در خود دارد، یعنی از خود بیگانگی انسان و تبدیل آن به هنرپیشه‌ای در صحنه جامعه.

تقابل فرد و جامعه را می‌توان با یک تجربه نظری روشن کرد؛ هرچند که به ظاهر این تجربه غیر واقعی بنظر برسد، با این همه آگاهی‌های به‌دست آمده از این تجربه قابلیت استفاده واقعی دارد. وضعیت‌ها مستقل از فرد هم قابل تصورند و هم جایگاه آن‌ها قابل بازیابی و شناسایی است. ساختمان اجتماعی جامعه را می‌توان به‌عنوان یک طرح عظیم از یک سازمان در نظر گرفت که در آن هزاران وضعیت در جایگاه‌های خود هر یک مانند خورشیدی با منظومه‌های مربوطه مشخص شده‌اند. در این طرح «مدیر»، «پدر»، «آلمانی» و «خزانه‌دار کلوپ فوتبال شهر X» مکان‌های اجتماعی هستند که بدون این که نیاز باشد به فرد خاصی مانند آقای اشمیت و یا هر فرد دیگری فکر کرد قابل تصورند. از سوی دیگر آقای اشمیت و یا همه همعصرانش را به عنوان انسان‌هایی تصور می‌کنیم که هنوز مستقل از هرگونه موقعیت اجتماعی‌اند، بنابراین می‌توان آن‌ها را توانایی‌های بالقوه اجتماعی مدنظر گرفت. حال وظیفه این تجربه فکری این است که این دو، یعنی «طرح سازمان عظیم» و «انسان محض»، را به نحوی با یکدیگر ارتباط دهیم که در طرح هر وضعیت توسط (حداقل) یک نفر اشغال و برای هر انسان (حداقل) یک وضعیت در نظر گرفته شده باشد. دومی ساده‌تر از اولی است زیرا تعداد وضعیت‌ها چندین برابر بیشتر از انسان‌های «قابل دسترس» می‌باشند. با وجود این باید ترکیب‌های فراوانی از موقعیت‌ها برای هر فرد مجاز باشد. [۴۰] با کمی اغراق می‌توان گفت هر جامعه‌ای، هرچند نه به این دقت اما با مشکلاتی مشابه، این تکلیف را دارد که این مسئله یعنی انتساب وضعیت‌ها و افراد به یکدیگر، را حل کند و حل همین مسئله است که یکی از سازوکارهای بنیادین فرایندهای اجتماعی را می‌سازد. [۴۱] به بیان ریاضی مسئله انتساب تعداد زیادی عناصر یک مجموعه (انسان‌ها) به مجموعه‌ای

بزرگ‌تر (وضعیت‌ها) مسئله‌ای است با راه‌حل‌های ممکن اما نامحدود. همانند تک‌تک وضعیت‌ها و تک‌تک افراد این مسئله دربارهٔ جامعه نیز صدق می‌کند. اما با وجود این در میان این راه‌حل‌ها می‌توان برحسب بعضی ملاک‌ها گروهی از راه‌حل‌ها را جدا کرد و نیز می‌توان سازوکارهای اجتماعی را مشخص کرد که به راه‌حل‌هایی مشخص می‌انجامند. به همان‌گونه که رفتار انسان اجتماعی تنها از قوانین آمار و احتمالات پیروی نمی‌کند، فرایند انتساب و اسناد موقعیت‌ها (وضعیت‌ها) نیز نمی‌تواند تجربه‌ای ریاضی باشد.

عمده‌ترین ملاک تمایز موقعیت‌های اجتماعی از نظر انتساب آن‌ها این است که آیا این نقش‌ها بدون هیچ‌گونه تلاش فرد به وی محوَل می‌شوند؟ و یا این که فرد می‌تواند با تلاش خود به آن‌ها دست یابد. قبل از هر چیز وضعیت‌هایی هستند که مربوط به مشخصه‌های بیولوژیک فرد بوده و بدون این که از فرد در مورد آن‌ها سؤال شود، یا به وی این امکان داده شود که نظر جامعه را نسبت به خود بتواند نفی کند، این نقش‌ها به او واگذار می‌شوند. این که آقای اشمیت «مرد» است و «بزرگسال»، یعنی جنسیت و موقعیت سنی او برای وی قابل نفی نیست؛ همان‌گونه که موقعیتش به عنوان «پسر» در خانوادهٔ قبلی خود و همچنین «آلمانی» بودن و «شهروند» بودن او به‌طور خود به خود از این جا نتیجه می‌شود که وی در منطقه‌ای خاص به دنیا آمده و به سنی خاص نیز رسیده است. در کنار این وضعیت‌های محوَل، آقای اشمیت آلمانی در میانه قرن بیستم صاحب «وضعیت‌های اکتسابی»^۱ فراوان نیز می‌باشد، یعنی وضعیت‌هایی که وی حداقل با تلاش خود به آن‌ها دست یافته است. این که او «مربی» و «مدیرعامل» و «خزانه‌دار کلوب فوتبال شهر X» و «راننده» می‌باشد، هریک نشان‌دهندهٔ انتخاب او می‌باشند. این وضعیت‌ها بدون تلاش وی

به دست نیامده‌اند. تفاوت بین موقعیت‌های محوّل و وضعیت‌های اکتسابی در همهٔ جوامع معتبر است اما موقعیت‌هایی که در جایی محوّل هستند می‌توانند در جای دیگر اکتسابی باشند؛ برای یک پادشاه در یک رژیم سلطنتی موروثی موقعیت شغلی وی قطعاً اکتسابی نبوده و همین امر در مورد بسیاری از شغل‌ها در جامعهٔ قبل صنعتی نیز صادق است طبیعتاً تفکیک این وضعیت‌ها در همهٔ موارد به‌سادگی امکان‌پذیر نیست. آیا «کاتولیک» بودن برای فرزندان که والدین آن‌ها کاتولیکند و در یک سرزمین کاتولیک زندگی می‌کنند یک وضعیت اکتسابی است؟ و یا «پدر» برای اشمیت یک وضعیت محوّل است؟ زمانی که ما به امکانات واقعی یک انتخاب در مناسبات موجود اجتماعی فکر می‌کنیم باید پاسخ هر دو مورد منفی باشد، اما این ملاک نیز نمی‌تواند ملاکی جامع و مانع باشد. [۴۲]

می‌توان گفت وضعیت‌های محوّل به نحوی کاملاً اجباری‌اند و جامعه نگران سرنوشت آن‌ها نیست و اگر بخواهیم دقیق‌تر بیان کنیم، باید گفت ما بایستی این وضعیت‌ها را به عنوان وضعیت‌هایی که بدخواه در اختیار نمی‌باشند از تجربهٔ ذهنی خود حذف کنیم، اما در مورد وضعیت‌های اکتسابی قضیه کاملاً به نحو دیگری است. این که برای فرد در این جا یک محدودهٔ انتخاب باقی می‌ماند بدان معنا نیست که فقط انتخاب فرد در این باره مشخص می‌کند که چه کسی چه موقعیتی را تصاحب کند. (بدیهی است) که هرکسی نمی‌تواند «نخست‌وزیر»، «مدیرکل» و یا حتی «خزانه‌دار کلوپ فوتبال شهر X» بشود. در جوامع صنعتی نظام تربیتی نوعاً یکی از تعیین‌کننده‌ترین سازوکارهای اجتماعی انتساب وضعیت‌های به دست آمده به افراد است و این حداقل تا آن حد که منظورمان از این وضعیت‌ها شغل‌های مختلف باشد صادق است. در مدرسه، مدارس عالی و دانشگاه‌ها انتخاب فرد با نیاز جامعه برحسب معیار توانایی (استعداد) هماهنگ می‌شود. مدرک، یا دیپلم مؤسسات تربیتی این دو را

به هم ربط داده و از این راه مدرکی دال بر استحقاق تصاحب یک وضعیت اکتسابی را در اختیار فرد می‌گذارد؛ همچنین در درون سازمان‌های اجتماعی اصل توانایی (فعالیت-موفقیت) به عنوان معیار انتساب وضعیت‌ها عمل می‌کند. هرچند در این جا مدارک تحصیلی وجود ندارد و این توانایی‌ها به نحو دیگری ارزشیابی می‌شوند. [۴۳] مراقبت‌های نهادی از این نوع، انتساب وضعیت‌ها را برای فرد به یک فرایند تحدید مدام امکانات تبدیل و در نتیجه ثابت‌های دیگری را به معادله ریاضی ما اضافه می‌کنند. حتی وضعیت محول «مرد» در مورد آقای اشمیت مجموعه وضعیت‌های ممکن دیگری را که می‌توان به وی منتسب نمود محدود می‌سازد. همچنین «سالمند»، «دانشگاهی» و یا «ساکن شهر متوسط» محدودیت‌های بعدی‌اند که محدوده تصمیم‌های فردی را برای آقای هانس اشمیت تا آن حد محدود می‌سازند که برای او فقط تعداد محدودی از انتخاب‌های ممکن باقی می‌ماند. این امر نیز تأییدی بر این تجربه است که جامعه از یک سو به عنوان تکیه‌گاه و منبع امنیت و از سوی دیگر محدودیت و مزاحمت جلوه می‌کند.

وضعیت‌های اجتماعی هدیه جامعه به فرد نیستند؛ حتی زمانی که این موقعیت‌ها با تلاش و کوشش فرد به دست نیامده بلکه بدون این که از وی سؤال شود به او واگذار می‌شود. حتی در این صورت نیز این موقعیت‌ها از وی انتظار توانایی‌هایی را دارند؛ زیرا هر وضعیت اجتماعی وابسته به یک نقش است و این یعنی مجموعه‌ای از انتظاراتی در مورد کردار حامل آن نقش که ضمانت اجرای آن توسط گروه‌های مرجع مربوط به میدان آن نقش تأمین می‌شود. اما قبل از این که فرد بتواند نقش خود را ایفا کند باید آن را بشناسد. مثل یک هنرپیشه، انسان ماهیتاً اجتماعی نیز لازم است نقش خود را بیاموزد. با محتوا و کیفی و پاداش‌های آن آشنا و محرم گردد. در این جا با یکی دیگر از ساز و کارهای بنیادین جامعه روبه‌رو می‌شویم، یعنی فرایند

جامعه‌پذیری از راه درونی کردن الگوهای رفتاری.

فقط زمانی که فرد دستورالعمل‌های موجود در جامعه را که خارج از وی وجود دارد در خود پذیرفته و به عامل تعیین کننده کردارهایش تبدیل سازد با جامعه ارتباط می‌یابد، و به عنوان انسان اجتماعی تولد دوباره می‌یابد. انتساب موقعیت‌ها و درونی ساختن نقش‌ها، فرایندهای مکملی هستند که جامعه صنعتی برای تأمین آن‌ها ترجیحاً یک حوزه نهادی شده کامل یعنی حوزه نظام تربیتی را موظف به انجام آن کرده است و البته این ترجیح تصادفی نیست. البته نظام‌های تربیتی حتی در جوامع پیشرفته نیز هنوز توسط خانواده، کلیسا و سازمان‌های دیگری در جهت انجام وظایف خود یعنی انتساب (نقش‌ها) و جامعه‌پذیری حمایت می‌گردند. [۴۴]

دو مفهومی را که علی‌القاعده برای فرایندهای رابط بین فردی عاری از هرگونه اجتماعی بودن و جامعه‌عاری از هرگونه فردیت به کار می‌بریم، یعنی جامعه‌پذیری (Socialization) و درونی ساختن (Internalization) محل انجام این فرایندها را در نقطه تلاقی فرد و جامعه اعلام می‌کنند و لذا جایگاه مقوله نقش نیز در مرز بین جامعه‌شناسی و روان‌شناسی تعیین می‌شود. [۴۵] از دیدگاه جامعه و جامعه‌شناسی آموزش انتظارات مربوط به نقش‌ها فرایندی است که در آن انسان از یک سو از خود بیگانه گشته و تبدیل به انسان اجتماعی می‌شود و از سوی دیگر این فرایند راه را برای ورود فرد به جامعه باز کرده و نیز معنا و اهمیت آن را برای وی می‌آفریند. انسان بدون نقش برای جامعه و جامعه‌شناسی موجودی است که وجود ندارد. انسان «محض» برای این که بتواند بخشی از جامعه و موضوع تحلیل جامعه‌شناسی بشود بایستی جامعه‌پذیر گردیده و به واقعیت اجتماعی وابسته شود و از این راه به عنصری از آن تبدیل گردد. فرد از راه مشاهده، تقلید، باورها، و آموزش آگاهانه، بایستی در قالب‌هایی شکل بگیرد که جامعه برای وی به عنوان حامل وضعیت‌هایش آماده دارد. برای وی والدین، دوستان، معلم، کشیش و مقامات بالاتر به عنوان کارگزاران

جامعه از این جهت دارای اهمیتند که نقشه زندگی او - یعنی انسان بدون نقش و از نظر اجتماعی بی هویت - را در جامعه برایش ترسیم می‌کنند. تمایل جامعه به خانواده، مدرسه و کلیسا فقط به منظور کمک به ایجاد زمینه‌هایی مساعد برای شکوفایی کامل توانایی‌ها و استعدادهاى فردی نیست، بلکه قبل از هر چیز به این خاطر است که این مجموعه‌ها فرد را به وظایفی که جامعه از فرد انتظار دارد، به نحو مقتضی و مؤثر آشنا می‌سازند.

برای جامعه و جامعه‌شناسی فرایند جامعه‌پذیری همیشه فرایند فردزدایی است به نحوی که در آن فردیت مطلق و آزادی فرد در کنترل و عمومیت نقش‌های اجتماعی محو می‌گردد. انسانی که به انسان اجتماعی تبدیل شده است بی هیچ مصنوعیتی به قوانین جامعه و فرضیه‌های جامعه‌شناسی سرسپرده است. با وجود این فقط یک رایینسون کروزوئه واقعی می‌تواند امیدوار باشد که از تولد مجدد و با خویشتن بیگانه خود به عنوان انسان اجتماعی جلوگیری کند.

برای فرد و برای روان‌شناسی همین فرایند صورت دیگری دارد. از این دیدگاه فرد خود را در دامن دیگری رها نمی‌کند، اجتماعی و جامعه‌پذیر نمی‌شود؛ بلکه وی آنچه را که در بیرون از وی وجود دارد در خود جای می‌دهد و آن را درونی ساخته و به بخشی از شخصیت فردی خود تبدیل می‌کند. زمانی که ما ایفای نقش‌های اجتماعی را می‌آموزیم در حقیقت خود را در دامن واقعیت جهانی رها می‌کنیم که خود خلق نکرده‌ایم، اما همزمان خود را به عنوان شخصیت‌های منحصر به فرد به دست می‌آوریم که در نتیجه دردسر «واقعیت اجتماعی» جهان اطراف شکل گرفته‌اند این فرایند حداقل در زمینه روان‌شناسی شخصیت و درونی ساختن انتظارات نقش‌ها یکی از اصلی‌ترین فرایندهای شکل‌دهنده زندگی انسان می‌باشد. همان‌گونه که از نتایج بسیاری از تحقیقات دیگر می‌دانیم این فرایند (درونی ساختن) روندی را مشخص

می‌کند که همزمان در بسیاری از سطوح شخصیت اثر می‌کند. انتظارات نقش‌ها که جامعه ما را به آموختن آن‌ها و می‌دارد قادرند هم بر دانش ما بیفزایند و هم ما را تحت فشار قرار دهند، و یا در تعارضات درگیر کرده و از این راه ما را شدیداً تحت تأثیر قرار دهند. مهم‌ترین فرایند اجتماعی که درونی ساختن نقش‌ها را همراهی می‌کند فردی ساختن تضمین‌ها (پاداش و کیفرها) یی است که به عنوان قانون و اخلاق، کنترل رفتار ما را به عهده دارند. از زمان فروید این نظریه که وجدان به عنوان «فرامن»، دادگاه جامعه و گروه‌های مرجع آن است که در فرد تعبیه شده، و لذا جامعه به عنوان انذاردهنده و هدایت‌کننده در درون خود ما رفتار ما را پاداش و کیفر می‌دهد، کم و بیش جایگاهی به دست آورده است. حداقل برای بعضی از نقش‌ها و انتظارات نقشی می‌توانیم فرض کنیم که لازم نیست همیشه مراجع بیرونی وجود داشته باشند تا توجه ما را به اعتبار میثاق‌های اجتماعی معطوف کنند. اما نباید این واقعیت را کوچک شمرد که جامعه حتی زمانی که ما قادر باشیم ظاهراً سر قانون و قضا را کلاه بگذاریم باز هم می‌تواند رفتار ما را از طریق وجدان ما هدایت کند.

اما آن سوی هر روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، دردسر جامعه برای فرد از این طریق به مسئله محدوده آزادی فردی تبدیل می‌شود، که جامعه‌ای که تا اعماق درون فرد را فرا می‌گیرد برای وی باقی می‌گذارد و یا اجازه می‌دهد برای خود به وجود آورد.

در وحشتناک‌ترین وجه آن، دنیای انسان اجتماعی یک «دنیای جدید - و یا دنیای ۱۹۸۴»^۱ است که در آن هرگونه رفتار و کردار انسان قابل پیش‌بینی، محاسبه شده و تحت کنترل مدام باشد. هرچند آقای اشمیت را به سختی می‌توانیم از اشمیت بازیگر نقش جدا کنیم اما مجموعه تمامی نقش‌های وی باز هم محدوده قابل توجهی را برای او باقی می‌گذارند که

۱. اشاره به رمان معروف جرج اورول به نام ۱۹۸۴ این اثر توسط صالح حسینی ترجمه و انتشارات نیلوفر آن را به چاپ رسانده است. چاپ پنجم ترجمه آن ۱۳۷۴ می‌باشد.

در آن خود را از دسترس محاسبه و کنترل دور نگه دارد. از روی کردار فرد محدوده ممکن جولان او را به سادگی نمی‌توان مرزبندی کرد. اما به نظر می‌رسد «که گویی» به غیر از محدوده آزادی که هر نقش اجتماعی برای بازیگرانش باقی می‌گذارد، حتی حوزه رفتارهایی که توسط انتظارات تضمین شده تنظیم شده‌اند دقیقاً معین نشده، بلکه فقط محدود شده‌اند. انتظارات مربوط به نقش‌ها فقط در مواردی محدود دقیقاً تعریف شده‌اند و در اکثر موارد به عنوان حوزه کجروی‌های مجاز ظاهر می‌شوند؛ مخصوصاً انتظاراتی که بیشتر با ضمانت‌های اجرایی منفی همراه هستند رفتار ما را فقط به طور خصوصی تعیین می‌کنند. ما مجاز نیستیم بعضی کارها را انجام دهیم. اما تا آن جا که از آن پرهیز می‌کنیم در رفتارمان آزادیم. مضافاً این که رابطه از خود بیگانه فرد و جامعه این امر را تداعی می‌کند که فرد همزمان، هم جامعه است و هم جامعه نیست؛ یعنی از یک سو جامعه است که شخصیت وی را شکل می‌دهد و از سوی دیگر این امکان برای فرد وجود دارد که در شکل‌گیری جامعه مؤثر باشد. انتظارات نقشی و کیفر پاداش‌ها همیشه و همه جا ثابت و لایتغیر نیستند، بلکه مانند همه پدیده‌های دیگر اجتماعی دستخوش تغییر و دگرگونی‌اند. رفتار واقعی و همچنین دیدگاه‌های فرد در مورد آن‌ها دگرگونی را آسان کرده و به جلو می‌برد. هرچند که این دیدگاه‌ها می‌توانند تا حدودی از شدت و تهدیدآمیزی پارادوکس بین انسان اجتماعی و انسان واقعی بکاهند. اما با وجود این نمی‌توانیم امیدوار باشیم که با مقید ساختن انسان اجتماعی قادر خواهیم بود عدم امکان آزاردهنده اتحاد آن را با انسان واقعی تجربیات روزمره از بین ببریم.



فقط در مفهومی کلی و بی‌معنا می‌توان از این تز دفاع کرد که امروزه «انسان اجتماعی»، به صورتی که در این‌جا تصویر می‌شود، مبنای اصلی نظریات و تحقیقات جامعه‌شناسی را تشکیل می‌دهد. از نظر مقولات مربوط به وضعیت‌های اجتماعی و نقش‌ها هرچند که امروزه تا حدودی در میان جامعه‌شناسان نوعی همگرایی کلی وجود دارد اما آنچه که بیشتر قابل توجه است عدم همگرایی در میان آن‌ها در باب مقوله‌ها و مفاهیم بنیادین تحلیل جامعه‌شناسی است. کافی است شماره‌های مختلف مجله‌های جامعه‌شناسی را ورق بزنیم تا این واقعیت را باور کنیم. ما به دلایل کافی تاکنون بحث درباره تلاش‌های انجام شده به منظور توصیف انسان جامعه‌شناسی را کنار گذاشته‌ایم. اما از سطح قبلی بحث به نظر می‌رسد این امکان وجود دارد که بتوانیم تاریخ متأخر مقوله نقش اجتماعی را نه تنها گزارش کنیم، (البته نه به آن‌گونه که اکثراً اتفاق می‌افتد و نهایتاً با لبخندی تحقیرآمیز به عنوان مقوله‌ای متضاد و متناقض کنار گذارده می‌شود) [۴۶] بلکه سعی کنیم تعارضات موجود در تکامل تاریخی این مفهوم را با نتیجه‌گیری‌های انتقادی حل کنیم. در این‌جا ما سعی

خواهیم کرد خود را به وجوه اصلی و چهره‌های شاخص مجادله‌کنندگان در بحث محدود کنیم؛ به نحوی که برای بررسی موضوع و وضعیت فعلی آن تا حدی معرف باشد اما ادعای کامل بودن بحث را نخواهیم داشت. کاربرد دقیق عناصر مقوله‌های مورد بحث در این جا را می‌توان تا بررسی‌های رالف لیتتن^۱ در مورد مفاهیم «منزلت و نقش» در کتاب *مطالعه انسان* The study of man که اولین بار در سال ۱۹۳۶ به چاپ رسید دنبال کرد. تقریباً در تمامی کوشش‌های بعدی در زمینه مرزبندی این مفاهیم تأثیر تعریف لیتتن در آن‌ها به چشم می‌خورد. هر چند خود مؤلف این مفاهیم را - آگاهانه یا ناآگاهانه - جرح و تعدیل کرده است [۴۷]؛ اما به نظر می‌رسد عاقلانه باشد که از این تعریف اولیه شروع کنیم. لیتتن در ابتدا از منزلت^۲ سخن می‌گوید، یعنی آن‌چه که ما در این جا «وضعیت»^۳ می‌نامیم و آنرا چنین تعریف می‌کند؛

"A status, in the abstract, is a position in a particular pattern"[۴۸].

از دیدگاه انتزاعی منزلت عبارت است از یک وضعیت در یک الگوی جزئی. این تعریف نسبت به تعریف ما مبهم‌تر است، اما از نظر موضوع کاملاً نزدیک است؛ با وجود این لیتتن بعدها عنصر جدیدی به آن اضافه می‌کند:

"A status, as distinct from the individual who may occupy it, is simply a collection of rights and duties." [۴۹].

«منزلت - که متمایز از فردی است که آن را ممکن است دارا باشد - عبارت است از مجموعه‌ای از حقوق و وظایف». لیتتن در این جا از تصویری که مکرر نقل قول شده است استفاده می‌کند. یعنی تصویر محل

1. Ralph Linton

۲. منزلت در برابر Status. ۳. وضعیت در برابر Position.

نشستن راننده در اتومبیل با فرمان، دنده، پدال گاز، ترمز و کلاچ که به عنوان ثابت‌هایی در مواجهه با پیشامدهای موجود هر لحظه در اختیار راننده قرار داده می‌شود. حال نقش را چگونه می‌توان تعیین کرد؟

"A role represents the dynamic aspect of a status. The individual is socially assigned to a status and occupies it with relation to other statuses. When he puts the rights and duties which constitute the status into effect, he is performing a role. Role and status are quite inseparable, and the distinction between them is of only academic interest"[۵۰].

نقش جنبه پویای منزلت را مشخص می‌کند، یک منزلت اجتماعاً به فرد محول می‌شود و وی بایستی آن را در ارتباط با سایر منزلت‌ها اشغال نماید و هنگامی که حقوق و وظایف تشکیل‌دهنده مربوط به آن‌ها را رعایت و اجرا نماید نقشی را ایفا می‌کند. نقش و منزلت به هیچ‌وجه از یکدیگر جدا شدنی نیستند و تمایز بین آن‌ها فقط از جنبه نظری است.

شاید کمتر عبارتی وجود داشته باشد که تا این حد نقل قول شده باشد. اما با وجود این می‌توان همه ابهامات و نارسایی‌های مقوله‌های «نقش» و «منزلت» یا «وضعیت» را در همین تعاریف کلاسیک جستجو کرد. اولین ابهامی که در این جا به نظر می‌رسد، طبیعت مفهومی دارد، یعنی مسئله بر سر این است که کدام مفهوم برای نشان دادن هر دو مقوله بنیادی فوق متناسب و تقریباً عاری از شبهه است. مانند سایر مسائل مفهومی این نیز بیشتر مسئله‌ای نظری است تا واقعی؛ اما آن‌چه که مهم‌تر است ابهام در مرزبندی این دو مقوله بنیادین است (مسئله‌ای که لیتن در آخرین اشاره خود مطرح می‌کند که آیا اساساً دو مقوله متفاوت لازم است یا خیر) زمانی که status «منزلت» مجموعه‌ای از حقوق و وظایف را نشان می‌دهد دیگر چه چیزی برای «نقش» باقی می‌ماند؟

بدین سان آیا تمایزی قابل توجیه و تبیین بین چشم‌انداز «ایستا» و «پویای» موقعیت حوزه روابط اجتماعی وجود دارد؟ [۵۱] این سؤال طبیعتاً منجر به سؤال یا ابهام سوم می‌شوند که در تعاریف لیتنن و بسیاری تعاریف بعدی دیگر وجود دارد، که ما قبلاً آن‌ها را بررسی کرده و لازم است عنایت خاص به آن‌ها مبذول شود. آیا «نقش‌ها» آن چیزی هستند که فرد در قالب‌های ارائه شده جامعه به وی آن را انجام می‌دهد؟ و یا آن‌ها خود به همان اندازه «جامعه» هستند، که «فرد»؟ آیا اموری عینی و مستقل از فرد هستند که توسط وی بایستی انجام شود و یا واقعیت‌های ذهنی و غیر قابل تفکیک از فرد هستند؟

ابهام اخیر مهم‌ترین مسئله را مطرح می‌سازد که ضرورت بررسی آن توجه خاص به بخشی از تکامل مقوله نقش را ایجاب می‌کند. به نظر می‌رسد برای لیتنن منظور از «نقش» مجموعه‌ای از رفتاری مورد انتظار که وی آن‌ها را به عنوان «حقوق و وظایف» به منزلت اسناد می‌دهد نیست، بلکه رفتار واقعی فرد در ارتباط با انتظارات مذکور می‌باشد. اما بدین وسیله «نقش» از یک مقوله بنیادین شبه عینی جامعه‌شناسی، که در اصل بدون پرسش از افراد قابل دست‌یابی است، به یک متغیر تحلیل‌های روان‌شناسی اجتماعی تبدیل می‌گردد. این‌که آقای اشمیت مدیر چگونه با دانش‌آموزان و یا مقامات مافوق خود رفتار می‌کند هرچند بدون انگیزه‌ها و محرک‌های اجتماعی نیست اما با وجود این کمتر در مورد واقعیت جامعه اطلاعاتی به دست می‌دهد، بلکه بیشتر می‌تواند به عنوان راهنمایی در مورد شخصیت آقای اشمیت باشد. این انحراف از مفهوم نقش در مورد لیتنن فقط به صورت اشاره وجود دارد، اما پیامد آن توسط ک. دیوس^۱ کاملاً آشکار می‌شود، درجایی که وی می‌گوید:

"How an individual actually performs in a given position, as distinct from how he is supposed to perform, we call his role.

The role, then, is the manner in which a person actually carries out the requirements of his position. It is the dynamic aspect of status or office and as such is always influenced by factors other than the stipulations of the position itself".

چگونگی عمل یک فرد را در یک وضعیت معین که با آنچه که از وی انتظار می‌رود متفاوت است، نقش وی می‌نامیم. بنابراین نقش طریقه‌ای است که شخص انتظارات مربوط به وضعیت خود را واقعاً برآورده می‌سازد. و همین امر بعد پویایی منزلت یا مقام را می‌سازد و لذا همیشه تحت تأثیر عواملی قرار می‌گیرد که غیر از شرایط خود آن موقعیت است. [۵۲]

در این جا مقوله نقش تقریباً آگاهانه از حوزه تقاطع بین جامعه و فرد جدا شده و به روان‌شناسی اجتماعی واگذار گردیده است. در این گفتار درست آن چه را که ما برای این مقوله مهم و سازنده تلقی کردیم یعنی «انتظارات رفتاری»، مورد توجه قرار نمی‌گیرند. کاملاً مشابه آن را نزد و ه گرد^۱. و. س رایت میلز^۲ می‌یابیم:

"More technically, the concept of "role" refers to (1) units of conduct which by their recurrence stand out as regularities and (2) which are oriented to the conduct of other actors".

اگر با دید فنی‌تر به موضوع نگاه کنیم، مفهوم نقش به (۱) واحدهای رفتاری که بر اثر تکرار به صورت نظم‌هایی برجسته و متمایز درآمد و (۲) در راستای رفتار سایر فاعلین اجتماعی نیز می‌باشند، اشاره دارد. [۵۳]

زمانی که جامعه‌شناسان موضوع را به این صورت تقریر کنند

نمی‌توان به روان‌شناسان اجتماعی خرده‌گرفت که همصدا با موری^۱ «نقش فردی» را از نقش اجتماعی تفکیک کنند. [۵۴] و یا آن‌گونه که هوفشتر^۲ موضوع را بیان می‌دارد نقش را می‌توان مجموعه منسجم رفتاری تعریف کرد که با یک مجموعه منسجم رفتاری دیگر هماهنگ شده باشد». [۵۵] (و این در حالی است که هوفشتر، بلافاصله «راجع به قابلیت انتزاع نقش از حامل نقش سخن می‌گوید» و لذا هنوز «جامعه‌شناس‌تر» از جامعه‌شناسانی است که از آن‌ها نقل قول شد). رفتار قاعده‌مند فرد نسبت به افراد دیگر معنای جامعه‌شناسی خود را جایی به دست می‌آورد که آن را به عنوان رفتارهایی براساس الگوهای از پیش شکل گرفته بدانیم و بنابراین در آن بازتاب واقعیت‌های غیرفردی منعکس می‌شود که ما برخلاف لیتن، داوید، گرد و میلز و بسیاری روان‌شناسان اجتماعی دیگر «نقش اجتماعی» نامیده‌ایم.

همان‌گونه که گفته شد تعاریف روان‌شناسانه بخشی از تکامل معنایی مقوله نقش را بیان می‌کنند. اما در کنار آن این مفهوم تاریخ معنادارتر دیگری هم دارد و عجیب آن که هیچ‌گونه تعارضی نیز بین این دو رخ نمی‌دهد. نبود چنین تعارضی با تعریف روان‌شناسانه مفهوم نقش مخصوصاً نزد هومانز^۳ و ت. پارسنز^۴ تعجب‌آور است زیرا این دو به جای آن‌که خود آن را روشن‌تر تعریف کنند و یا حداقل صریح‌تر بیان کنند بیشتر بر تعریف لیتن تکیه می‌کنند.

«هنجاری که رابطه مورد انتظار یک شخص را نسبت به دیگرانی که در یک وضعیت خاص با وی در ارتباط قرار می‌گیرند بیان می‌دارد اغلب به عنوان نقش همین شخص نامیده می‌شود» [۵۶] (Homans).

«نقش آن بخش سازمان یافته از جهت‌گیری فاعل اجتماعی نسبت به دیگری است که در آن نحوه شرکت وی را در یک فرایند دو طرفه تعیین و

1. Murray

2. Hofstätter

3. G. Homans

4. T. Parsons

تعریف می‌کند و شامل مجموعه‌ای از انتظارات مکمل است که در ارتباط با کنش فرد و کنش دیگرانی است که وی با آنها در تعامل قرار می‌گیرد» (پارسنز و دیگران، [۵۷]). زمانی که بنت^۱ و تامین^۲ تحت عنوان نقش «رفتار مورد انتظار متناسب با صاحب یک منزلت» را می‌فهمند [۵۸] و یا مرتن. از «انتظارات تعریف شده ساختاری مربوط به هر نقش». [۵۹] سخن می‌گوید به این دلیل است که زیربنای این توصیف‌ها را نیز تفکر جامعه‌شناسانه و عینیت‌یافته‌ای تشکیل می‌دهد که نقش‌ها را مجموعه‌های قاعده‌مند رفتاری مورد انتظار، و نه واقعی، می‌داند.

بنابراین دو تعریف غیرقابل جمع در کنار یکدیگر وجود دارند و بایستی در مورد انتخاب یکی از آنها تصمیم گرفت. برای یکی از آنها رفتار قاعده‌مند و واقعی اشمیت پدر بیانگر نقش پدری وی می‌باشد و برای دیگری نقش پدری هنجارهایی است که جامعه‌ای که آقای اشمیت در آن زندگی می‌کند برای رفتار پدران به‌طور کلی - رسمیت شناخته و تثبیت کرده است. ت. اچ. مارشال T. H. Marshall دقیقاً متوجه این مشکل دوگانگی مفهومی شده است. [۶۰] و راه‌گزینی را که وی پیشنهاد می‌کند ما را به سومین خط تکامل در ساخت مفهوم نقش راهنمون می‌شود. مارشال می‌خواهد مقوله نقش را به‌طور تمام و کمال به روان‌شناسان اجتماعی واگذار کند تا به هر نحوی که مایل‌اند آن را به کار ببرند و به جای آن مفهوم منزلت را از هرگونه عناصر روان‌شناسانه «پاکسازی» کرده و فقط بر مبنای تحلیل‌های جامعه‌شناسانه استوار سازد. برای این منظور وی وضعیت را بدین صورت تعریف می‌کند. «منزلت، بر وضعیت به نحوی که توسط گروه یا جامعه حافظ آن درک می‌شود تأکید می‌کند، منزلت به این واقعیت تکیه می‌کند که انتظاراتی (متعادل) در گروه‌های اجتماعی مربوط به این منزلت وجود دارد». [۶۱] و برای تأیید

نظر خود به تعریف حقوقی «Status» و یا به بیان دیگر «Stand» به عنوان «شرط تعلق داشتن به طبقه‌ای خاص از افرادی که قانون برای آن‌ها صلاحیت یا عدم صلاحیت‌هایی را در نظر می‌گیرد» [۶۲] استناد جسته و مشابه آن نادل Nadel نیز به مفهوم حقوقی موقعیت تکیه می‌کند «منظور من از منزلت حقوق و تکالیف هر فرد در ارتباط با حقوق و تکالیف دیگران و در چارچوب ارزش‌های معتبر در گروه می‌باشد» [۶۳] البته نادل برخلاف مارشال و به پیروی از رادیف براون^۱ این مفهوم را در مقابل مفهوم مشابهی قرار می‌دهد که از حوزه‌ای که کم و بیش برای ما آشناست می‌آید یعنی مفهوم شخص». [۶۴] به عنوان آخرین نمونه از تلاش برای حل این مشکل واژه‌شناسی از طریق بسط مفهوم منزلت می‌توان به تعریف بارنارد اشاره کرد. «منظور ما از «منزلت» یک فرد عبارت است از شرایط آن فرد که با بیان حقوق، امتیازات، مصونیت‌ها، وظایف و تعهدات و بالعکس با بیان محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های حاکم بر رفتار وی تعریف می‌شود، و این هر دو انتظاراتی را که دیگران از وی دارند تعیین می‌کنند» [۶۵]

هرچند تعدد این تعاریف گمراه‌کننده به نظر می‌رسند، اما در بیشتر آن‌ها هسته مشترکی وجود دارد که فرض ما را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که ورای همه تفاوت‌ها و اختلافات موجود در تعاریف، بررسی علمی انسان در جامعه نیاز به مقوله‌ای بنیادین از نوع نقش اجتماعی دارد که نشان‌دهنده محل تلاقی واقعیت فرد و جامعه است. همه محققانی که در این جا به آثار آن‌ها استناد گردید، در این امر، یعنی پذیرش یک مقوله بنیادین برای تحلیل‌های جامعه‌شناسانه، متفق‌القولند؛ یعنی مقوله‌ای که توسط مجموعه‌ای از رفتارهای الگویی مورد انتظار یا به عبارت دیگر «حقوق و تکالیف» تعریف شده باشد. صرف‌نظر از جامعه‌شناسی قاره

اروپا، که حتی از این دیدگاه هنوز وابسته به محدودیت‌های منطقه‌ای هرچند با سابقه اما عقب مانده تر می باشد، [۶۶] اختلاف نظر عمده‌ای در این زمینه وجود ندارد.

بیشتر محققان مذکور دو مقوله‌ای را پیشنهاد می کنند که اغلب به تبعیت از لیستن توسط مفهوم منزلت «Status» و نقش «Rolle» و یا «وضعیت» یا «شغل و مقام» و «نقش» (هومانز، دیویس) و یا «منزلت» و «شخص» (نادل) بیان می شوند. می توان استدلال کرد که حتی نویسندگانی که می خواهند فقط مفهوم «منزلت» را به کار ببرند نیز در حقیقت از یک مفهوم دوگانه سخن می گویند. تعریف مارشال از «منزلت» به عنوان موقعیت اثباتی و مجموعه انتظارات دستوری، در حقیقت به یک مفهوم واحد، دو نوع عنصر کاملاً متفاوت با یکدیگر را منتسب می کند و این خود دلیلی بر وجود این امکان (اگر نگوئیم ضرورت) است که بین جایگاه فرد در حوزه روابط اجتماعی و انتظاراتی که در این حوزه از وی می رود تمایز قائل شویم. فرق نمی کند که بگوئیم کدام یک از واژه‌ها مناسب ترین است، اما تعاریف نقل شده این موضوع را نشان می دهد که نباید یک مفهوم واحد بلکه باید مفهومی دوگانه را جستجو کرد.

دو عنصر لازم برای تعریف مفهوم مذکور نزد تمامی نویسندگان فوق الذکر به چشم می خورد. اشاره به «مکان‌ها» و «وضعیت‌ها» و یا «موقعیت‌ها» در بعضی حوزه‌های روابط اجتماعی از یک سو، و تأکید بر حقوق و وظایف مرتبط با آن و یا انتظارات رفتاری از نوع دستوری که در ارتباط با این وضعیت‌ها می باشند، از سوی دیگر، دو عنصر تشکیل دهنده این مفهوم می باشند. در کنار این دو عنصر در بعضی از تعاریف عنصر روان‌شناسانه‌ای نیز مداخله می کند، یعنی رفتار واقعی فرد حامل چنین موقعیت‌هایی. حال در عمل یکی از وظایف مقوله‌های بنیادین جامعه‌شناسی این است:

"To provide the link between the structural study of social

systems and the psychological study of personality and motivation (Marshall).

«بین مطالعه ساختاری نظام اجتماعی و مطالعه روان‌شناختی شخصیت و انگیزش ارتباط برقرار کند» مارشال [۶۷] اما درست همین عملکرد الحاقی این ضرورت را مشخص می‌کند که ما باید با هوشیاری تمام الحاقی بودن مقوله فوق را در نظر داشته باشیم. از آن‌چه که فرد انجام می‌دهد و یا حتی قاعدتاً انجام می‌دهد راهی برای رسیدن به واقعیت اساساً مستقل از فرد، یعنی جامعه وجود ندارد. از سوی دیگر مجموع و میانگین رفتار افراد و یا وفاق عمومی که از راه یک نظرسنجی به دست می‌آید هیچ‌کدام قادر نیستند واقعیت قانون و اخلاق را توضیح دهند. جامعه یک واقعیت است و آن هم واقعیتی پردردسر (مزاحم)، زیرا نه مخلوق خیال پردازی‌های ناگهانی ماست و نه ساخته عادت‌های ما. من هم می‌توانم خلاف قوانین موجود در گروه مرجع خود عمل کنم و هم می‌توانم عادت‌های پسندیده خود را کنار بگذارم. این دو نوع عمل از نظر ماهیت متفاوتند، زیرا در حالی که در مورد اولی این نحوه عمل، «من» را با واقعیتی بیرون از من به طوری محسوس درگیر می‌کند. در مورد دوم فقط مربوط به خود «من» می‌باشد. همان‌گونه که دیویس در نظریه مربوط به رفتار واقعی به درستی اعلام می‌کند رفتار انسان اجتماعی یعنی انسان در نقطه تلاقی فرد و جامعه را نبایستی توسط «عوامل دیگری جز عوامل همراه با وضعیت» تعیین کرد. هرچند وی در این جا بدون این‌که متوجه باشد مفهومی را برای «نقش» به کار می‌گیرد که فاقد ارزش جامعه‌شناسانه است. نحوه رفتارهای متغیر فردی، انسانی را مشخص می‌کنند که انسان تجربه روزمره ماست انسان اجتماعی.

به هر حال اگر ما هرگونه عنصر روان‌شناسانه را از تعاریف نقل شده بالا حذف کنیم، در نگاشته‌های جامعه‌شناسی با وضعیت زیر روبه‌رو خواهیم بود: بعضی نویسندگان هر دو عنصر تعریف، یعنی بعد مربوط

به مکان در یک حوزه روابط اجتماعی و نیز بعد مربوط به انتظارات مرتبط با این مکان‌ها، را در مفهومی واحد مخصوصاً مفهوم «status» (منزلت) متمرکز می‌کنند. بدین سان منزلت «stutatus»، همان‌گونه که در مورد و. لیتن دیده شد، بیان یک موقعیت و نیز بیان انتظارات هنجاری رفتاری مربوط به این موقعیت است. بعضی نویسندگان دیگر ابعاد این دو مفهوم را از یکدیگر جدا ساخته و آن‌ها را به دو مفهوم دیگر تقسیم می‌کنند، (در حاشیه این نکته قابل ذکر است که در بیان این نویسندگان اغلب این تمایل به چشم می‌خورد که هر دو بعد تعریف را در مقوله واحدی مانند «نقش» متمرکز کنند، مثلاً پارسنز در آثارش تا ۱۹۵۱ از مجموعه «منزلت-نقش» و از آن پس اغلب فقط از «نقش‌ها» سخن می‌گوید). با تلخیص موضوع بدین صورت منازعه طولانی درباره مفهوم نقش تبدیل به یک مسئله واژه‌شناسی شده است؛ یعنی انتخابی آزادانه (در تعریف)، که در آن بیشتر جنبه‌های کاربردی تعیین کننده‌اند. با یک تصمیم قاطع و انتقادی، خواهیم توانست سردرگمی در تعاریف ضد و نقیض را از بین ببریم بدون این‌که به نیت واقعی طرفین درگیر در بحث لطمه‌ای زده باشیم.

خوشبختانه بحث‌های جامعه‌شناسانه امروزه به نقطه‌ای از تکامل رسیده است که در آن تصفیه مفاهیم لطمه‌ای به اصل مباحثات نمی‌زند. آنچه که به واژه مکان در یک حوزه از روابط اجتماعی مربوط می‌شود، در ابتدا باید گفت دو واژه برای به رسمیت شناخته شدن با یکدیگر رقابت می‌کنند، یعنی واژه منزلت «status» و واژه وضعیت «Position». اما روز به روز این تعبیر بیشتر جای خود را باز می‌کند که منزلت «status» از بسیاری از نظرگاه‌ها واژه‌ای خوش‌شانس نیست؛ این واژه اغلب برای نوع خاصی از وضعیت‌ها کاربرد می‌یابد: یعنی وضعیت در مقیاس سلسله مراتبی از حیثیت اجتماعی و این معنایی است کاملاً متفاوت از معنایی که در این جا مورد بررسی است، [۶۸] و لذا هرگونه امکان جابه‌جایی و یا تبدیل این دو به یکدیگر منتفی است. اما از سوی دیگر مفهوم حقوقی

«منزلت» چیزی بیشتر از معنای جایگاه در شبکه‌ای از روابط را دارد. این مفهوم شامل بعضی از حقوق و وظایفی نیز می‌شود که دقیقاً ما می‌خواستیم آن را از مفهوم موقعیت جدا کنیم. لذا واژه «وضعیت» به عنوان واژه‌ای خنثی‌تر و یا «بدون بار» را بیشتر می‌توان توصیه کرد. ما هم برای استفاده و به کارگیری آن از اثر تازه منتشر شده گروس پیروی می‌کنیم. [۶۹]

اما درباره‌ی واژه «نقش» باید گفت که اختلاف نظر کمتری وجود دارد، هرچند که همان‌گونه که قبلاً دیدیم جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی برای آن اهمیت متفاوتی قائلند. اگر هیچ‌کدام از این دو گروه به صرف نظر کردن از این مفهوم حاضر نشوند آنگاه به سختی می‌توان امیدوار بود که در آینده‌ای نزدیک بتوان به راه‌حل نهایی دست یافت. با این وجود به نظر می‌رسد اساس تفاوت تعاریف در این نکته باشد که هرچند روان‌شناسان اجتماعی موفق شده‌اند اندیشه رفتار عادت‌ی فرد را دقیقاً بیان کنند جامعه‌شناسان هنوز نتوانسته‌اند با دقت کافی مفهوم خود را از رفتار مورد انتظار تقریر کنند. اما به محض این‌که این کاستی‌ها تا حدودی رفع شود، به نظر من مفهوم و واژه «نقش اجتماعی» شانس بیشتری خواهد داشت تا بتواند در معنایی که مراد ماست، در زبان علوم اجتماعی راه یابد.

بررسی انتقادی آثار مکتوب مربوطه در این فصل در سطحی کلی‌تر و تا حدودی مبهم‌تر - نسبت به فصل‌های گذشته - انجام شد. این امر متأسفانه متناسب با سطح بحث‌های جامعه‌شناسی است. ابتدا در کارهای یاد شده گروس و همکارانش و همچنین در آثار ر. ک. مرتن می‌توان تکاملی را در جهت تنقیح مقولات بنیادین تحلیل‌های جامعه‌شناختی مشاهده کرد. هر دو مؤلف با تفکیک بین نقش‌ها و قطاع نقش‌ها یا مجموعه نقش‌ها و نقش‌ها [۷۰]، راه را برای ربط نظریه نقش‌ها و نظریه گروه‌های مرجع هموار نموده، همچنین امکان تحقیق تجربی

نقش‌های اجتماعی را به وجود آوردند. اگرچه انسان اجتماعی تا چندی پیش فقط یک اصل کلی محض بود که بسیاری کسان سودمندی آن را حدس می‌زدند - هرچند که هیچ‌کس نمی‌توانست آن را به کرسی بنشانند - اما امروزه این شانس به وجود آمده است که این استعاره انسان جدید بتواند با ابزار تحقیق تجربی مورد بررسی قرار گیرد. حال از این راه است که انسان به عنوان حامل وضعیت‌ها و ایفاگر نقش‌ها از یک پارادوکس مزاحم فکری به هماورد تهدیدآمیزی برای انسان کلی تجربیات روزمره تبدیل می‌شود. و تولد مجدد و بیگانه با خویشتن انسان در انسان اجتماعی به مشکل و مسئله‌گیرزناپذیر نقد فلسفی جامعه‌شناسی تبدیل خواهد شد.



مفاهیم «انسان اقتصادی»، و «انسان روان‌شناسی» توسط بنیان‌گذاران آن‌ها به عنوان نوعی فلسفه در مورد طبیعت انسان تلقی نمی‌شد، هرچند منتقدان آن‌ها گاهی این تداعی را بر آن‌ها ایراد می‌گرفتند. ما در این جا سعی کردیم نشان دهیم که این ایراد آن قدرها هم که روان‌شناسان و اقتصاددانان فکر می‌کنند بی‌مورد نیست، اما با وجود این نباید نیت اولیه انسان مصنوعی علوم اجتماعی را از نظر دور داشت. انسان اجتماعی ما را در مقابل معضلی قرار می‌دهد که فقط با گریز به جزم‌گرایی (دگماتیسم) می‌توان از آن خلاصی یافت، اما این معضل نه تنها هدف تولد دوباره انسان به عنوان موجود بازیگر نقش‌ها نیست بلکه این مفهوم زمانی سودمند خواهد بود که بخواهیم به واقعیت جامعه از طریق گزاره‌ها و احکامی دست پیدا کنیم که اعتبار آن‌ها توسط مشاهدات تجربی قابل تکرار مشخص گردند. انسان اجتماعی مقدماً و قبل از هر چیز وسیله‌ای است برای هدف عقلانی کردن، توضیح و اداره و کنترل بخشی از جهان که ما در آن زندگی می‌کنیم. این کار، یعنی قدم زدن در راه علم، مسائل اخلاقی و فلسفی خاص خود را نیز در بر دارد. این امر کاملاً قابل تصور

است که تعارضات وجدان جامعه‌شناس در آینده‌ای نه چندان دور کمتر از تعارضات دانشمند فیزیک هسته‌ای نباشد. [۷۱] لذا بی‌معنا خواهد بود اگر بخواهیم گالیله آینده جامعه‌شناسی را وادار به انکار آشکار و عمومی نظرگاه‌هایش کنیم، چرا که سوگند دروغین گالیله واقعی نیز نتوانست مانع پیشرفت دانش فیزیک شود. سرکوب و فشار همیشه بدترین وسیله برای حل تعارضات عاجل می‌باشند، چه در این جا و چه در هر کجا به جای گذاشتن از کنار معضل بهتر است آن را در نهایت دقت و وضوح بررسی کنیم.

در بحث‌هایی که تاکنون انجام داده‌ایم کاربرد تجربی و یا بهتر بگوییم کاربرد علمی انسان اجتماعی و نتایج واقعی ساخت آن در حد یک دعوی یا قول باقی مانده است. این قول را نیز فقط می‌توان با محدودیت‌های بسیار و فقط با اشاره به تحقیقات انجام شده اجابت کرد. [۷۲] در بسیاری موارد ما به میدان جدید کاربرد مفهوم نقش فقط به‌طور سطحی وارد شدیم. به نظر می‌رسد اکنون وقت آن رسیده باشد که این اشارات را در تقریری سازمان یافته از نظر قابلیت استفاده مفهوم نقش در تحلیل مسائل خاص جامعه‌شناسی جمع‌بندی کرده و آن را در ابعاد بیشتری گسترش دهیم.

اما قبل از آن که ما در این مورد فکر کنیم که مسائل خاص در تحقیقات اجتماعی را با مقوله‌هایی از قبیل «وضعیت» و «نقش»، «گروه مرجع» و ضمانت‌های اجرایی جمع‌بندی کنیم قطعاً لازم است که این مفاهیم را تا حد قابل عملیاتی بودن بپرورانیم. به امکانات و محدودیت‌هایی که برای شناسایی نقش‌های اجتماعی خاص وجود دارد ما قبلاً بارها اشاره کرده‌ایم. برای تحقیق در این زمینه لازم است تقریباً از صفر شروع کنیم. در شکل آرمانی آن انتظار می‌رفت که چیزی شبیه به «نظام جامعه‌شناسانه عناصر» در اختیار جامعه‌شناس می‌بود. یعنی فهرستی از همه وضعیت‌های شناخته شده (مقدمتاً در یک جامعه خاص)

و انتظارات نقشی مربوط به دارندگان آن موقعیت‌ها و همچنین مجازات و پاداش‌های مربوطه یا ضمانت‌های اجرایی آن. اما واقعیت این است که ما حتی یک عنصر از چنین فهرستی را در اختیار نداریم و هنوز تلاشی برای توصیف حتی یک نقش اجتماعی به طور دقیق نشده است. [۷۳] دلیل این تعلق و کمبود تنها قناعت جامعه‌شناسان نیست، بلکه برای توجیه آن بایستی دلایل دیگری را نیز عنوان کرد. از جمله این که برای اغلب مسائل تحلیلی توصیف بخشی از نقش‌ها نیز کافی خواهد بود و مضافاً این که توصیف نقش‌های اجتماعی مسائل فراوان فنی و روش‌شناختی را با خود خواهد داشت. هرچند بخش اول این استدلال معتبر است، اما ضرورت این امر را منتفی نمی‌کند که روش‌هایی را برای توصیف نقش‌های اجتماعی به وجود آوریم، زیرا حتی توصیف بخشی از نقش‌ها نیز چنانچه بخواهد معتبر باشد بایستی مبتنی بر چنین روش‌هایی باشد.

بنابراین اولین وظیفه در راه شناسایی تجربی نقش‌های اجتماعی طبقه‌بندی آنهاست. در این جا اولاً مسئله بر سر آن است که گروه‌هایی از وضعیت‌های اجتماعی را از یکدیگر تفکیک کنیم که در آنها هر فرد نوعاً یک وضعیت را در اختیار دارد. ما قبلاً از موقعیت‌های خانوادگی، شغلی، ملی، طبقاتی، سنی و جنسی سخن گفتیم و بدین وسیله به چنین طبقه‌بندی اشاره کردیم. حتی زمانی که طبقه‌بندی تمامی وضعیت‌های شناخته شده معنی دار هم نباشد این امر ممکن و سودمند به نظر می‌رسد که ما با مرزبندی بین گروه‌های مهم وضعیت‌های اجتماعی، مثلاً از راه توصیف وضعیت‌هایی که معمولاً یک فرد به عهده می‌گیرد، به خطی کلی برای راه‌یابی به موضوع دست بیابیم. دیگر این که ما برای طبقه‌بندی انتظارات رفتاری برحسب اعتبارشان، تفکیک آنها را برحسب انتظارات الزامی، ایجابی (یا انتظاراتی که فرد می‌تواند انجام دهد یا ندهد) آغاز کردیم. هرچند که طبقه‌بندی دقیق‌تری مطلوب‌تر خواهد بود. با استفاده از مجازات‌هایی که به مراقبت از کردار در یک نقش خاص می‌پردازند،

می توان تصور کرد که بتوان تا حد تمایزات کمی بین آن‌ها به پیش رفت؛ اما مقیاسی که با آن بتوان تمامی مجازات‌ها، یعنی از ندامتگاه گرفته تا تحقیر توسط سایر اعضای گروه مرجع، را روی آن درجه‌بندی کرد می‌تواند حداقل از یک بعد به طبقه‌بندی انتظارات نقشی کمک کند. [۷۴]

دومین وظیفه در توصیف نقش‌های اجتماعی دست‌یابی به گروه‌های مرجع است. اما این سؤال که آیا برای هر موقعیت تعداد مشخصی از گروه‌های مرجع وجود دارد یا خیر. به آسانی قابل پاسخ‌گویی نیست. شاید در این‌جا نیز شناسایی مهم‌ترین گروه‌های مرجع هر موقعیت کافی باشد، اما بسیار مشکل‌تر از مسئله شناسایی گروه‌های مرجع - که در مورد غالب وضعیت‌ها از روی جایگاه آن‌ها در روابط سازمان‌یافته یا شبه سازمان‌یافته تعیین می‌شوند - مسئله تعیین میزان اهمیت نسبی گروه‌های مرجع متفاوت برای موقعیتی خاص است؛ یعنی چه کسی برای رفتار متناسب با نقش معلم مهم‌تر است، رئیس یا همکارانش؟ [۷۵] در جایی که دو یا چند گروه مرجع انتظارات متفاوتی را از یک وضعیت دارند این سؤال اهمیت خود را نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد منطقی باشد برای توضیح این سؤال نیز، یعنی تعیین سلسله مراتبی از گروه‌های مرجع، بتوان بر اعتبار انتظارات نقشی، یعنی، اهمیت و شدت ضمانت‌های اجرایی منفی که در اختیار گروه‌های مرجع قرار دارد تکیه کرد.

حال مهم‌ترین و مشکل‌ترین کار برای توصیف نقش‌ها شناسایی و تقریر انتظارات نقشی و ضمانت‌های اجرایی آن‌هاست. تمامی طرح‌های قبلی برای تدقیق عملیاتی مفهوم نقش در همین نقطه به بن‌بست رسیده و شکست خورده‌اند. ما قبلاً به یک راه برای غلبه بر موانع موجود در سر راه تقریر و صورت‌بندی انتظارات نقشی اشاره کردیم. برای هر وضعیت بایستی قوانین جاری در آن و همچنین ویژگی‌ها و عادات گروه‌های مرجع مربوطه را به دست آورد، زیرا همین موارد کلیه انتظارات رفتاری هستند که به این وضعیت مربوط می‌شوند. اما علاوه بر آن برای دست‌یابی به

انتظارات اختیاری که از این راه قابل دسترسی نیستند، می‌توان از روشی استفاده کرد که در مورد بسیاری از مسائل روان‌شناسی اجتماعی مورد استفاده قرار گرفته و روشی تأیید شده است. می‌توان از هیأت ظاهری، نحوه سخن‌گفتن و یا رفتار یک فرد به اطلاعاتی در مورد وضعیت اجتماعی او دست یافت و مکان و پایگاه او را تا حدودی تعیین کرد. این کار را می‌توان به صورت معکوس نیز انجام داد. می‌توانیم از گروه‌های دلخواهی [۷۶] انتظاراتشان را در مورد هیأت ظاهر و یا رفتار صاحبان یک وضعیت خاص اجتماعی سؤال کنیم. این نوع «تجربیات تعیین‌کننده» [۷۷] و قابل تکرار می‌توانند نقطه اتکایی برای انتظارات اختیاری یا دلخواه ارائه دهند، علی‌رغم این که در هیچ قانون یا دستورالعملی نوشته شده نیستند، اما با وجود آن بخش عمده‌ای از کردارهای انسان اجتماعی را شکل می‌دهند. اگرچه خطرناک خواهد بود که فقط بر نتایج چنین تجربیاتی تکیه کنیم، مع‌هذا انتظار می‌رود این تجربیات مکمل مناسبی برای انتظارات الزامی و ایجابی که به راه‌های دیگری نیز قابل دست‌یابی هستند باشد.

در مورد این اشارات فنی فقط به این امر توجه شده است که توصیف نقش‌ها فقط به عنوان مبنای تحلیل‌های فراتر و به عنوان پیش‌فرضی برای حل مسائل خاص در نظر گرفته شوند. با وجود این می‌توانند این توصیف‌ها خود به وضوح مسئله کمک کنند. واقعیت این است که از نظر تاریخی توصیف ادبی نقش‌های خاص قبل از توصیف فنی آن‌ها و حتی قبل از مفهوم نقش وجود داشته است. در آثار مکتوب جامعه‌شناسی نیز کم نیستند توصیف‌های موردی نقش‌ها که هرچند از نظر روش مبهم‌اند اما از نظر موضوع توصیف‌هایی کاملاً واضح از بعضی نقش‌های خاص می‌باشند. مارگرت مید^۱ در اثر خود به نام «مذکر و مؤنث»^۲ در کنار سایر

موارد، مشخصه‌های خاص نقش‌های اجتماعی را نیز بررسی کرده است. [۷۸] ایزنشتات^۱، در پژوهش «از نسلی به نسل دیگر» همان کار را در مورد نقش‌های سنی انجام داده است. [۷۹] با توصیف‌های خاصی که در مورد نقش‌های شغلی خاص، از مأمور راه‌آهن تا مدیرکل، از داروخانه‌دار تا بوکسور و از فروشنده زن تا کارگر ساده انجام شده است، می‌توان کتابخانه کوچکی را پر کرد. [۸۰] بسیاری از تحقیقات و بررسی‌های انجام شده در مورد رفتار خاص گروه‌ها و طبقات اجتماعی و همچنین اکثر کارهای انجام شده در زمینه موضوع غامض «خصلت ملی» در حقیقت توصیف نقش قشرها، نقش طبقاتی و ملی می‌باشند. [۸۱] در تمامی این موارد، مخصوصاً توصیف‌های تطبیقی نقش‌ها و رای مرزهای تاریخی و جغرافیایی؛ نشان داده‌اند که متمر ثمر بوده‌اند.

با بررسی نقش‌های خاص یعنی زمانی که ما انتظاراتی را که در قالب نقش‌ها متبلور شده‌اند با رفتار واقعی مقابله می‌کنیم به مسائل خاص تحلیل جامعه‌شناسی راهبر می‌شویم و دو بعد از چنین مقابله‌ای را قبلاً به‌طور حاشیه‌ای متذکر شدیم: یکی تقابل نقش‌ها با رفتار واقعی و اجدان آن‌ها، و دیگری، هنجارهای گروه‌های مرجع، تا آن جا که انتظارات مربوط به نقش‌ها را تعیین می‌کنند، با نظرات اعضای گروه‌های مرجع در مورد این هنجارها. در هر دو مورد استفاده از مفهوم نقش می‌تواند به ما دربارهٔ قانون‌مندی تحول اجتماعی آگاهی ببخشد. مثلاً زمانی که اکثر مربیان در دانشگاه‌های آلمان عملاً وظایف آموزشی و اجرایی به عهده می‌گیرند - و این در حالی است که نقش مربی با فعالیت‌های آموزشی و تحقیقاتی تعریف شده است - می‌توان حدس زد که در این جا تحولی در تعریف نقش در کار است. ثبات فرایندهای اجتماعی را می‌توان در هماهنگی و تطابق نقش‌ها و رفتار واقعی و یا به بیان دیگر هنجارها و

نظراتی که راجع به این هنجارها وجود دارد دید. عدم تطابق آن‌ها، وجود تعارضات و در نتیجه جهت دگرگونی و تکامل اجتماعی را نشان می‌دهند. یکی از بخش‌های مهم تحلیل نقش‌ها برای بررسی ساختار اجتماعی جوامع، دست‌یابی به تعارض انتظارات در درون نقش‌هاست (Intra-role conflict).

بن‌دیوید^۱ نقش پزشک را از این دیدگاه در پزشکی دیوان سالاری شده، از نظر انتظارات دوگانه‌ای که از او می‌رود، بررسی کرده است. یعنی انتظار خدمت به مریض و انجام وظایف اداری. [۸۲] بسیاری از موقعیت‌های آکادمیک (دانشگاهی) که دیگر «شغل‌های آزاد» نیستند نیز چنین تعارضاتی را نشان می‌دهند. در چنین مواردی گروه‌های مرجع مختلف، مسئولان مافوق و ارباب رجوع انتظارات متناقضی را از دارندگان این موقعیت‌ها دارند و لذا آن‌ها را در برابر تکلیف دشوار و غیرقابل حلی قرار می‌دهند و در نتیجه از یک سولزوم دگرگونی در ساختار اجتماعی را اجباراً ایجاد می‌کنند و از سوی دیگر چنانچه چنین دگرگونی انجام نشود هر حامل چنین وضعیتی را به یک «خلاف کار» تبدیل می‌کنند و یا این که منجر به بروز رفتاری می‌شوند که هرگز خواسته گروه‌های مرجع نبوده است. این امر در مورد پزشکان اغلب به بی‌توجهی به مریض منجر می‌شود، زیرا مجازات و عواقب بی‌توجهی به مریض کمتر از عواقب و مجازات (بی‌توجهی) به انتظارات ادراه و سازمانی است که پزشک مستخدم آن است. بسیاری از مسائل مربوط به رفتار اجتماعی چنانچه به عنوان تعارضات انتظاری درون نقش‌ها در نظر گرفته شوند به سادگی قابل توضیح می‌باشند.

بررسی تعارضات درون نقش‌ها در ابتدا فقط از راه تفکیک قطاع‌های نقشی ممکن شده‌اند. اما بررسی تعارضاتی که زمانی به وجود می‌آیند که

یک فرد خاص بایستی نقش‌های متفاوتی را که دارای انتظارات متعارضند ایفا کند. عمر طولانی‌تری دارد. این‌گونه تعارضات را تعارضات بین نقش‌ها (Inter-role conflict) می‌نامیم و مخصوصاً زمانی اهمیت ساختاری می‌یابند که بستگی به انتخاب تصادفی فرد نداشته بلکه به قانون‌مندی انتساب وضعیت‌ها مربوط شوند. فردی که نمی‌تواند بین نقش‌های عضویت در دو حزب مخالف وحدت به وجود آورد باید به عضویت خود در یکی از دو حزب اکتفا کند؛ اما یک عضو پارلمان که به عنوان شغل بایستی چنین نقشی را ایفا کند، و یا فرزند یک کارگر که به عنوان وکیل می‌خواهد، و یا بایستی انتظارات طبقه جدید و عالی‌تر خود را برآورده سازد، راه دیگری ندارد و کمتر از فرد اولی در تعارض قرار ندارد. شناخته شده‌ترین مسئله‌ای که با کمک این مفاهیم تا حدودی حل شده است مسئله کاهش اهمیت خانواده در جامعه صنعتی است. ن. اسملز^۱ در بررسی خود در مورد صنایع نساجی در انگلستان در ابتدای عهد صنعتی شدن نشان داده است که چگونه جابه‌جایی و انتقال تولید از خانه به کارخانه با جدایی نقش خانوادگی و شغلی همراه بوده و به تعارض بین انتظارات این دو حوزه منجر شده است. [۸۳] پدر که قبلاً قادر بود بین کار و تربیت فرزند خود وحدت به وجود آورد، اکنون ناخواسته باید این دو را از یکدیگر جدا ساخته و خود را به یکی از آنها محدود سازد. تعارض بین نقش خانوادگی و شغلی و حل تدریجی آن از راه کاهش انتظارات نسبت به موقعیت خانوادگی را می‌توان با استناد به مدارک تاریخی موجود مورد به مورد تأیید کرد و آن را به عنوان یک اصل برای فهم بسیاری از فرایندهای دیگر تقسیم اجتماعی کار معتبر دانست. در زمینه مسائل مربوط به تعارضات درون نقشی و بین نقشی که به یک فرد واحد مربوط می‌باشند، قابلیت کاربرد مفهوم نقش کاملاً آشکار

است، اما این مفهوم میدان وسیع تری را نیز در بر می گیرد. کافی است فقط مسئله توضیح تعارضات جامعه صنعتی را مد نظر قرار دهیم. چرا کارفرما و کارگر با یکدیگر تعارض دارند؟ آیا به این دلیل است که بین این دو گروه انسانی تناقض وجود دارد؟ آیا کارگران و کارفرمایان دشمنان آشتی ناپذیر یکدیگرند؟ چنین فرضی قطعاً قابل قبول نیست، اما حداقل به صورت غیر آشکار در بسیاری از بحث های راجع به این موضوع مستتر است. با مقولاتی که در این جا تنظیم و تکمیل گردیدند می توانیم این حدسیات را با فرض های قابل قبول تری جایگزین کنیم. کارگران و کارفرمایان دارندگان دو نوع نقش اجتماعی اند، دو نقشی که (در کنار سایر موارد) توسط انتظارات نقشی متقابل تعریف شده اند و تعارض بین آنها به طور ساختاری تعیین شده است، یعنی این که مستقل از تصورات و احساسات ایفاگران این نقش ها می باشند. بین کارگر و کارفرما فقط زمانی تعارض وجود دارد که افراد A، B و C واجدان نقش و یا وضعیت «کارفرما»، و افراد Z، Y و X واجدان وضعیت «کارگر» باشند. در سایر موقعیت ها، مثلاً به عنوان عضو یک کلوب فوتبال، می توانند A، B، C، X، Y و Z می توانند دوستان خوبی با یکدیگر باشند. هر نوع اظهار نظر جامعه شناسانه درباره رابطه آنها ربطی به رابطه انسانی آنها نداشته بلکه فقط اظهار نظرهایی درباره رابطه بین آنها به عنوان واجدان موقعیت ها و ایفاگران نقش هاست. [۸۴]

این مثال را می توان تعمیم بخشید؛ قطعاً مسائلی در جامعه شناسی وجود دارد که برای حل آنها استناد بلاواسطه به نقش های اجتماعی مورد نیاز نبوده و همچنین تألیفات جامعه شناسی وجود دارد که در آنها واژه «نقش» نه به کار برده می شود و نه نیاز به استفاده از آن وجود دارد. [۸۵] اما حتی این آثار و تحقیقات تا آن جا که جامعه شناسانه هستند، در هیچ کجا با مفهوم انسان در تمامیت آن، یعنی احساسات، آرمان ها، خصوصیت ها و ایستارهای فردی، سروکار ندارند. همه فرض ها و

نظریه‌ها در جامعه‌شناسی اغلب فقط فرض‌ها و نظریه‌هایی دربارهٔ انسان اجتماعی می‌باشند. یعنی دربارهٔ انسانی در هیئت از خود بیگانهٔ حامل یک موقعیت اجتماعی و ایفاگر نقش‌ها. نه انسانی به نام اشمیت، بلکه اشمیت مدیر مدرسه است که با داشتن موقعیت بالای اجتماعی درآمد نسبتاً کمی دارد، نه انسانی به نام اشمیت بلکه اشمیت رئیس حزب که به عنوان معترض در نشست‌های مخالفان خود حضور پیدا می‌کند، و نه انسانی به نام اشمیت بلکه اشمیت راننده است که در مقابل دادگاه ترافیک علیه اتهام سرعت زیاد از خود دفاع می‌کند و نه انسانی به نام اشمیت بلکه اشمیت پدر قرارداد بیمهٔ عمر سنگینی را به منظور رفاه حال خانواده‌اش تنظیم و امضا می‌کند. حال اشمیت انسان کیست و چه می‌کند؟ بدون این که به عنوان حامل یک موقعیت و ایفاگر یک نقش فردیت او را از او گرفته و به نسخه‌ای تکراری و از خود بیگانه تبدیل شود چه می‌تواند انجام دهد؟ آیا اشمیت انسان در جایی شروع می‌شود که نقش‌های وی به پایان می‌رسند؟ آیا وی در نقش‌های خود زندگی می‌کند؟ یا به دنیایی متعلق است که در آن نقش‌ها و وضعیت‌ها به همان اندازه کم‌رنگ و ناچیز وجود دارند که نوترون‌ها و پروتون‌ها در زندگی خانم خانه‌داری که میز را برای شام آماده می‌کند؟ این امر همان پارادوکس کامل انسان اجتماعی است که بحث دربارهٔ آن ما را به مرزهای جامعه‌شناسی و نقد فلسفی می‌کشاند.

روبرت موسیل^۱ در جایی می‌گوید: «یک انسان سرزمینی حداقل نه مشخصه دارد: ۱. شغل، ۲. ملیت، ۳. تابعیت، ۴. طبقه، ۵. مشخصه جغرافیایی، ۶. مشخصه جنسی، ۷. مشخصه خودآگاه، ۸. مشخصه ناخودآگاه و نه شاید یک مشخصه فردی و شخصی؛ که هر شهروند این مشخصات را در خود جمع کرده اما آنها وی را تجزیه می‌کنند و او در حقیقت چیزی بیش از یک گودال که جویبارهایی متعدد آن را به وجود آورده‌اند و آب آن جویبارها در آن می‌ریزد و از آن خارج می‌شود تا با جویبارهای دیگر گودالی دیگر را پر کنند، نیست. اما هر انسان فراسرزمینی علاوه بر نه مشخصه مذکور مشخصه‌ای دیگر نیز دارد و این دهمی چیزی نیست جز فضاهاى خالی برای خیال‌بافی‌های منفعل. این ویژگی همه چیز را برای او مجاز می‌دارد الا یکی و آن این که آن‌چه را که نه مشخصه دیگر او انجام می‌دهند و یا با آنها انجام می‌شود جدی بگیرد، یعنی به عبارت دیگر درست این امر را

1. Robert Musil

اجازه نمی‌دهد که وی این فضاها را پر کند» [۸۶]

همانند آن عطار روستایی که با پیش‌بینی‌های «ساده‌لوحانه» در مورد هواچندی پیش از اداره هواشناسی رادیو انگلستان پیشی گرفت، در این جا نیز موسیل شاعر در بصیرت یافتن نسبت به موضوع جامعه‌شناس پیش‌دستی می‌کند. موسیل حتی کار بیشتری انجام می‌دهد؛ اشارات هوشمندانه وی چه از نظر ایجاز در محتوا و چه از نظر طنز در فرم به جامعه‌شناس نه‌تنها موضوع علمش را نشان می‌دهد بلکه مرزهای روش او را نیز مشخص می‌کند. موسیل پارادوکس این دو انسان را شناخته و می‌خواهد آن را با نگاه طنزآمیز حل کند. انسان انسانی است در ارتباط با جامعه، او فقط انسان به تنهایی نیست بلکه انسانی است در «سرزمینش» یعنی در مرزهای سیاسی خاص، که در آن کسان دیگری نیز با وی زندگی می‌کنند که به آن‌ها وابسته است. به عنوان چنین موجودی او چندین مشخصه دیگر یا نقاب‌ها و یا شخصیت و نقش‌های دیگری دارد. شغل، وابستگی ملی، وضع تابعیت، طبقه، شخصیت محلی، و جنسیت مشخصه‌هایی از این نوعند که موسیل می‌توانست به آن‌ها سن، خانواده و موارد دیگری را نیز اضافه کند، مضافاً این که این شهروند یا انسان سرزمینی تنها انسان اجتماعی نیست بلکه «انسان روان‌شناسی» نیز هست؛ دو روح مختلف در سینه وی جای دارند: یک من خود آگاه و دیگری من ناخودآگاه، و این‌ها نیز رنگ‌هایی در طیف رنگارنگ هیأت ظاهر وی می‌باشند. مشخصه‌هایی که برای وی برشمردیم - و در حقیقت مشخصه‌های او نیستند برای شهروند فضای جولان محدودی را به عنوان آزادی باقی می‌گذارند که قادر است آن را آن‌گونه که می‌خواهد و می‌تواند «شاید» برای شخص خود به کارگیرد. این فضای محدود و مهارشده آزادی به عنوان خصلت‌های خصوصی در کنار سایر مشخصه‌های وی حضور پیدا می‌کند. انسان دارای این خصلت‌ها (کاراگرها) است که کاملاً متعلق به وی می‌باشند هرچند که او آن‌ها را خلق نکرده است. این

خصلت‌ها در خارج از وی وجود دارند و به محض این‌که او آن‌ها را برمی‌گزیند آن‌ها او را از خود نموده و تجزیه می‌کنند. آنچه که باقی می‌ماند انسان است به عنوان «گودال کوچکی که از جویبارها متعدد تغذیه شده است» و به عنوان ایفاگر نقش‌هایی که همان‌قدر به او متعلق نیستند که قوانین کشوری که او در آن زندگی می‌کند. نقش‌ها به او تحمیل می‌شوند، او توسط آن‌ها شکل می‌گیرد، اما به محض آن‌که می‌میرد نیروی غیر شخصی جامعه نقش‌هایش را از او می‌ستاند تا این‌که آن‌ها را در ارتباطات جدیدی به فردی دیگر واگذار کند. فرد انسان از منحصر بفرد بودن به نسخه‌ای تکراری، و از فرد مستقل به عضو، و از مخلوق آزاد و مختار به محصول خصلت‌های از خود بیگانه‌اش تبدیل شده است.

اما انسان خاص یعنی انسان مشخص هانس اشمیت که ما در جامعه‌ای خاص با وی رو به رو می‌شویم تنها مجموعه خصلت‌ها یا ویژگی و کاراکترهایش نیست. ما این امر را احساس می‌کنیم و می‌دانیم که وی نه تنها ساکن کشوری خاص (یعنی انسان سرزمینی) بلکه ساکن «سیاره زمین» نیز هست و بنابراین به عنوان انسان فرا سرزمینی از تمامی وابستگی‌ها به جامعه‌ای خاص آزاد است. دهمین خصلت او فقط تکمیل کننده نه خصلت دیگرش نیست بلکه بر تمامی جهان مسلط بوده و هیچ خصلت دیگری را در کنار خود تحمل نمی‌کند؛ این خصلت مشابه پراتزی است که همه خصلت‌های دیگر را در بر گرفته و جمع‌بندی و نیز مرتفع^۱ می‌کند. انسان سرزمینی برای انسان فراسرزمینی فقط موضوع یک عصیان طنز آلود است. ادعای کلیت و تمامیت انسان سرزمینی در برابر انسان فراسرزمینی ادعایی ناشایست است که وی فقط بدان گوش می‌کند و تسخر می‌زند بدون آن‌که این ادعا بتواند به فضای خالی خیال‌بافی‌های وی سرایت کند. دهمین خصلت با مرگ انسان

1. Aufhehen

فراسرزمینی می‌میرد، زیرا این خصلت است که متعلق به او بوده و فقط توسط خود وی نیز اداره می‌شود. استناد طنزآمیز موسیل به فانتزی منفعل فضاهاى خالی ممکن است تنها جواب و یا جواب قانع‌کننده‌ای به مبارزه طلبی پارادوکس دو انسان نباشد، اما اشارات وی این پارادوکس را با جلوه‌ای دراماتیک مشخص می‌سازد. ما به هر نحو که انسان اجتماعی را به کار گیریم و یا به هرگونه که آن را زیر و رو کنیم موفق نخواهیم شد او را به فردی خاص تبدیل کنیم که دوست، همکار، پدر یا برادر ماست. انسان اجتماعی نه قادر است دوست داشته باشد و نه کینه بورزد، نه می‌خندد و نه می‌گیرد. او یک نیمه انسان غریبه بی‌رنگ و مصنوعی باقی می‌ماند. اما با وجود این چیزی بیشتر از یک تحفه نمایشگاهی است. با معیار انسان اجتماعی است که دنیای ما و همان دوست ما، همکار ما، پدر و برادر ما برای ما قابل فهم خواهند بود. انسان اجتماعی در دنیایی زندگی می‌کند که مغایر با دنیای تجربیات ملموس ماست، اما تشابهات قابل تأملی با آن دارد. زمانی که ما خود را با راه و رسم آن وفق می‌دهیم «خصلت دهم» ما معترض می‌شود، اما این اعتراض این بار را از دوش ما بر نخواهد داشت که راه از پیش تعیین شده انسان اجتماعی را روی نقشه جامعه‌شناسی دنبال کنیم.

در بدو تولد جامعه‌شناسی نیت دوگانه‌ای وجود داشت، علم جدید بایستی اولاً واقعیت جامعه را از راه فرض‌ها و نظریه‌های قابل آزمون به گونه‌ای معقولانه قابل فهم سازد و ثانیاً در این جهت کمک کند تا فرد را به آزادی برای انتخاب اهداف خود رهنمون سازد. [۸۷] اما امروزه آلفرد وبر^۱ از زبان کسان بسیاری سخن می‌گوید، وقتی که از «انبوه جامعه‌شناسی‌ها» شکایت می‌کند که دیگر «انسان و سرنوشت وی را در کلیت آن در مرکز توجه خود نداشته» و بر این امر تأکید می‌ورزند که «جامعه‌شناسی با

1. Alfred Weber

ساختار و پویایی موجودیت انسانی سروکار دارد» [۸۸]؛ شاید بیان وِبر چندان قرین موفقیت نباشد، اما در این جا در قالب تعیین عینی موضوع جامعه‌شناسی، انتقادی اساسی و بنیادین وجود دارد. انتقادی که امروزه پس از چند دهه رشد سریع جامعه‌شناسی علیه آن اقامه می‌شود این است که هر چند جامعه‌شناسی جدید موفق شده است به هدف فهم عقلایی جامعه چند قدم نزدیک‌تر شود، اما انسان کامل خود مختار و آزادی او را از نظر دور داشته است. به محض این که جامعه‌شناسی انسان اجتماعی را ساخت، فرد مشخص اشمیت فردیت خود و نیز داعیه احترام و آزادیش را بسرعت از دست داد. جامعه‌شناسی در حقیقت دقت فرضیاتش را به بهای از دست دادن مقاصد انسانی‌اش پرداخته و تبدیل به علمی کاملاً غیرانسانی و غیر اخلاقی گردیده است.

آلفرد وِبر و بسیاری کسان که نظر او را تأیید می‌کنند دچار یک خطا هستند. این که جامعه‌شناسی در روند تکاملی خود انسان کلی و رفاه وی را از نظر دور داشته است نتیجه رشد اساساً تصادفی و ناهنجار این رشته نیست. بلکه درست در لحظه‌ای که جامعه‌شناسی در پی سروسامان دادن به خود به عنوان یک علم بود، این نتیجه اجتناب‌ناپذیر بود. نیت‌های اولیه‌ای که با توجه به آن‌ها جامعه‌شناسی راه خود را آغاز کرد، برحسب موضوع غیرقابل جمع بوده و هستند. [۸۹] تا زمانی که جامعه‌شناسی وظیفه خود را یک مسئله اخلاقی می‌داند بایستی از عقلانی ساختن و تحلیل واقعیت اجتماعی چشم‌پوشی کند و به محض این که جامعه‌شناس در یافتن بصیرت علمی سعی کند، آن جاست که مسئله اخلاقی فرد و آزادی او کنار گذاشته می‌شود. آنچه که پارادوکس انسان اخلاقی و انسان از خود بیگانه را چنین غافلگیر کننده و ناخوشایند ساخته است فاصله گرفتن جامعه‌شناسی از وظایف اصلی آن نبوده بلکه این است که جامعه‌شناسی اساساً توانسته است به درجه یک علم تکامل یابد. زیرا اولی (فاصله گرفتن جامعه‌شناسی از وظایف اخلاقی‌اش) یک فرایند قابل

برگشت و اصلاح‌پذیر است. اما دومی (علمی شدن جامعه‌شناسی) سؤال‌گریزناپذیری را مطرح می‌کند: آیا انسان موجودی اجتماعی است که رفتارش از پیش شکل گرفته و لذا قابل پیش‌بینی و کنترل است؟ و یا موجودی است منحصر به فرد و مستعد آزادی و اختیار؟

ما تاکنون با کمی تسامح به نحوی از پارادوکس انسان دوگانه سخن گفتیم که گویی این پارادوکس ما را در مقابل نقیضی^۱ قرار می‌دهد که راه حل نظری و یا عملی را غیرممکن می‌گرداند. اما حداقل لازم است که اجتناب‌ناپذیری و غیرقابل حل بودن این پارادوکس را امتحان کنیم. آیا تناقض ضروری بین تصویر اخلاقی از انسان به عنوان کلیتی، منحصر بفرد و آزاد، و تصویر علمی آن به عنوان موجودی از هم گسیخته، تکراری و مجموعه‌ای از پیش تعیین شده‌ای از نقش‌ها، وجود دارد؟ آیا ما مجبوریم بپذیریم که انسان یکی از این دو است. و لذا یا تجربه انسان اخلاقی ما و یا تلاش برای بازسازی علمی انسان خطا است؟ حداقل یک جنبه این سؤال یعنی آزادی یا محدودیت کردار انسانی را کانت در سومین بخش «سنجش خرد محض» مورد بررسی مفصل قرار داده از آن‌جا که برای کانت نیز مسئله خصلت ظاهری پارادوکس ما مطرح می‌باشد بهترین کار این است که استدلال او را دنبال کنیم. انگیزه آزادی در انسان تجربیات روزمره و تعیین‌یافتگی انسان اجتماعی در نظرات ما همراه با دیدگاه دیگری بود و آن این که انسان فراسرزمینی فردی فعال و پویاست و انسان سرزمینی برای ما فقط به عنوان مجموعه‌ای از عناصر غیرشخصی جلوه می‌کرد. اما با وجود این می‌توان بحث‌های کانت را بدون مشکلی خاص در مورد هر دو بعد تناقض به ظاهر پارادوکس انسان دوگانه به کار گرفت.

انسان اجتماعی در زبان کانت انسانی است که در مدار «قانون‌مندی طبیعی» [۹۰] قرار داشته و هرگام آن فقط حلقه‌ای در یک زنجیره مناسبات

قابل تشخیص است، اما فرد در کلیت‌ش تن به‌چنین اسارتی ندادده و آزاد است. هریک از این دو انسان برای اثبات و توجیه خود دلایلی ارائه می‌کنند. آن‌ها تز و آنتی‌تز یک تعارض ماهوی غیرقابل حل می‌باشند. «تفاوت طبیعت و آزادی متعالی مانند تفاوت قانون‌مندی و بی‌قانونی است که از این دو اولی هرچند عقل را با این مشکل رو به رو می‌سازد تا منشأ واقعیت‌ها را در زنجیره علل عمیق‌تر و عمیق‌تر جست‌وجو کند، زیرا علیت هر لحظه مشروط است اما این فشار و سختی با تضمین وحدت قانون‌مند و یکپارچه تجربه جبران می‌شود. اما در مقابل، تحدید آزادی [۹۱] به عقل جستجوگر در زنجیره علل، آرامش می‌بخشد و آن را به‌علیت غیرمشروطی رهنمون می‌شود که خود به خود به کنش وادار می‌کند؛ اما از آن جا که خود نابیناست زنجیره قواعدی را نیز که یک تجربه یکپارچه و منسجم تنها بدان وابسته است از هم می‌گسلد». [۹۲]

هرکدام از این دو یعنی طبیعت و آزادی، انسان اجتماعی و انسان کامل را وقتی که از نظرگاه جذابیت آن‌ها بررسی می‌کنیم هر یک دارای جاذبه‌های خاص و تاریکی‌های خاص خود می‌باشند. تز آزادی - هرچند «جزم‌گرایانه» و «نظریه‌پردازانه» - «ذهنی»، است اما با این وجود کم‌طرفدارتر نیست مخصوصاً این که «منافع عملی» ما را تأمین می‌کند. زیرا در آنتی‌تز قانون‌مندی «اصول و ایده‌های اخلاقی نیز هرگونه اعتبار خود را از دست می‌دهند». [۹۳] در عوض این دیگری «تجربی» است و برای ما فهمی قابل‌اعتماد و منظم از جهان را ممکن می‌گرداند. اما در هر دو جنبه گرایش به این امر وجود دارد که دچار «خطای نخوت و عدم تواضع» [۹۴] شوند. جامعه‌شناس انسان را به مثابه مجموعه‌ای از نقش‌ها توصیف کرده و مدعی است که سرانجام ذات انسان را کشف کرده است. حریف و منتقد آن از سوی دیگر به نام انسان هرگونه حقی را برای جامعه‌شناس انکار می‌کند که بخواهد انسان را به عناصر آن تجزیه و به‌صورت علمی بازسازی کند.

کانت استدلال می‌کند که فقط و فقط زمانی که ما بپذیریم که فراسوی تجربیات ما یک وجود فی‌نفسه وجود دارد که راه به تجربیات ما دارد، آن‌گاه باید گفت که تناقض بین این دو عملاً یک تضاد غیرقابل حل است. اما برای پذیرش چنین وجود فی‌نفسه و قابل‌شناختی هیچ مبنایی وجود ندارد. نقد متعالی بیشتر این امر را اثبات می‌کند که تز و آنتی‌تز، یعنی انسان سرزمینی و انسان فرا سرزمینی دو نوع برداشت متفاوت از موضوعی واحد هستند که از دو مبنای مختلف شناخت تغذیه می‌کنند و لذا به هیچ‌وجه با یکدیگر متناقض نیستند. کانت این وضع را در استعاره‌ای بیان می‌کند که به صورت اعجاب‌آوری نقل قول موسیل (و استعارهٔ تئاتر ما) را به خاطر می‌آورد، به نحوی که این وسوسه وجود دارد که بگوییم موسیل فقط حرف کانت را با بیان آزاد خود نقل کرده است. «اما هر علت مؤثری بایستی یک خصلت داشته باشد یعنی قانون علیت خاص خود را، چه بدون این ویژگی نمی‌تواند علت مؤثر بوده باشد. از این طریق ما در دنیای تجربی در مورد هر فاعل ابتدا یک ویژگی تجربی داریم که به کمک آن رفتارهای وی را به عنوان پدیدارهایی^۱ که برحسب قوانین طبیعی باید با پدیدارهای دیگر کاملاً هماهنگ باشند، می‌شناسیم. پدیدارهایی که ضمناً مبنای استنتاج منطقی آن رفتارها بوده و در ارتباط با یکدیگر حلقه‌های پیوستهٔ زنجیرهٔ واحدی از نظم طبیعی را به وجود می‌آورند. اما برای هر فاعل یک ویژگی ذهنی نیز باید در نظر گرفت که هرچند علت آن رفتارهای پدیدار شده می‌باشند اما خود مقید به شرایط تجربی نبوده و از نوع این پدیده‌ها نمی‌باشند. ویژگی اولی را می‌توان ویژگی مربوط به شیء در حالت ظهور^۲ و پدیداری آن و ویژگی دوم را مربوط به شیء فی‌نفسه^۳ دانست.» [۹۵] موسیل آن‌چه را که کانت ویژگی (کاراکتر) تجربی می‌نامد به خصلت‌های زیادی تجزیه می‌کند و آن‌چه

1. Ern 2. Ding in der Erscheinung 3. Ding an sich

راکه کانت ویژگی ذهنی می‌نامد به عنوان خصلت «دهم» در وحدتی کاملاً متفاوت باقی می‌گذارد. بنابراین انسان فقط در ظاهر یعنی در رفتار قابل مشاهده‌اش برای ما موجودی تعین یافته و ایفاگر نقش‌هاست. این حکم مغایرتی با این واقعیت ندارد که در فراسوی این ظاهر، انسان صاحب ویژگی (خصلت) آزادی و انسجام است که مستقل از این ظاهر و علیت حاکم بر آن می‌باشد. «چنین است که آزادی و طبیعت، هریک در اهمیت تمام و کمال خود همزمان و بدون هیچ‌گونه تناقضی در کردارهای واحد، پس از آن که ما آن‌ها را با علت‌های احساسی یا عقلی آن‌ها مقایسه می‌کنیم، حضور می‌یابند».[۹۶]

کانت بر این نکته مخصوصاً تأکید می‌کند که انسان یکی از مظاهر دنیای حسی است و این تأملات درباره‌ی وی صادق است. از بحث درباره‌ی همین «مثال» است که وی تفکیک بین فهم^۱ و خرد^۲ را استنتاج می‌کند.[۹۷] هر انسانی یک خصلت (کاراکتر) تجربی دارد که از این دیدگاه آزادی برای وی وجود نداشته و لذا ما بیشتر وی را فقط مشاهده علمی می‌کنیم و همان‌گونه که در انسان‌شناسی رخ می‌دهد می‌خواهیم علل متحرکه کردارهای وی را به صورت زیست‌شناسانه تحقیق کنیم».[۹۸] اما وی در کنار آن و همزمان با آن دارای خصلتی هوشمندانه و عقلی عملی است که وی را به موجودی آزاد و اخلاقی تبدیل می‌سازد. در این صورت معمای شناخت انسان ظاهراً حل شده و با توجه به آن دلیلی به نظر نمی‌رسد که این نتیجه‌گیری کانت را نفی کنیم که می‌گوید هر دو خصلت «می‌توانند مستقل از یکدیگر و بدون تراحم در کنار یکدیگر به منصفه ظهور برسند».[۹۹] فرد انسانی تجزیه نشده و آزاد برای تحقیق تجربی قابل دسترسی نبوده و برحسب مفهوم آن نیز نمی‌تواند قابل دسترسی باشد، اما با وجود این ما درباره‌ی آن چیزهایی را در خود و دیگران

می‌شناسیم. اما از سوی دیگر نسخه ساختگی و محدود شده آن (انسان) را ما از مطالعه منظم جلوه‌های وی به دست می‌آوریم؛ اما این سازه نهایتاً چیزی جز یک ساخته فهم ما نیست. بنابراین پارادوکس دو انسان - در صورتی که اصلاً وجود داشته باشد - از نوع دیگری غیر از پارادوکس دو میز است. این یکی (پارادوکس دو میز - م) تعارضی رادر تجربه‌های ما از پدیده واحدی برای ما آشکار می‌کند. اما پارادوکس دیگری (انسان) - وقتی که ما مبنای شناخت معما را انتقادی‌تر بررسی کنیم - خود را به عنوان شبیحی به ما می‌نمایاند که واقعی نیست. دو شکل مختلف میز نظریه‌های مختلفی در حوزه شناختی واحد هستند، اما دو مشخصه متفاوت انسان بیان امکانات ماهیتاً متفاوت شناخت هستند.

استدلال کانت کاملاً در مورد مسئله ما صدق می‌کند. با وجود این پارادوکس انسان دوگانه یک سراب یا تصویر صرف نیست. ما در هیچ کجا نیز ادعا نکردیم که پارادوکس (انسان دوگانه) مانند پارادوکس میز دوگانه بوده، بلکه از ابتدا دوگانگی انسان را به عنوان تعارضی تهدیدکننده‌تر و غیرقابل اجتناب‌تر از دوگانگی میز دانستیم. حال می‌توان تفاوتی را که در قالب این غیرقابل اجتناب بودن بدان اشاره گردید دقیق‌تر بیان کرد. وقتی که ما از میز فیزیک دان و میز تجربیات عامیانه سخن می‌گوییم، گزاره پارادوکسی از این نوع را اعلام می‌کنیم: «این میز صاف و سخت است» و «این میز صاف و سخت نبوده بلکه سبد مشبکی از ذرات اتمی است». اما سخن از دو انسان محتوایی بیش از بیان صرف یک تعارض ظاهری بین گزاره‌های «انسان کاملاً آزاد است» و «انسان مجموعه‌ای است از نقش‌ها و محدود است». از دیدگاه شناخت انسان این دو گزاره با یکدیگر متناقض نیستند. اما این دو زمانی با یکدیگر متناقض خواهند بود که ما آن‌ها را از حوزه‌ای متعالی به حوزه تجربی منتقل کنیم، یعنی هر دو انسان را از نظر ارتباط وی با مسائل عملی بایدها و نبایدها مورد مطالعه قرار دهیم. انسان دوگانه ما را در برابر یک مسئله اخلاقی قرار می‌دهد. اما میز

دوگانه این کار را نه می‌تواند انجام بدهد و نه انجام می‌دهد. زیرا زمانی که ما از انسان‌ها سخن می‌گوییم از مرزهای شناخت محض فراتر رفته و به حوزه عملی اخلاق وارد می‌شویم. در این جاست که دوگانگی از یک مسئله شناختی که می‌توان آن را بررسی کرد و یا به کنار گذارد به مسئله‌ای تبدیل می‌شود که در صورتی که آن را از نظر دور بداریم، مانعی خواهد بود که می‌تواند راه هرگونه پیشرفت کردارهای معنادار ما را سد کند. در پارادوکس مورد نظر، مسئله بر سر تصمیم‌گیری و انتخاب انسان «فرا سرزمینی» و یا «سرزمینی» نیست، بلکه مسئله این است که آیا جامعه‌شناسی که انسان را انسان اجتماعی از خود بیگانه می‌کند، از این راه برخلاف نیت اولیه‌اش عدم آزادی و عدم انسانیت را اگر نگوییم آگاهانه توسعه می‌دهد، حداقل با تساهل و تحمل آن، از آن حمایت نمی‌کند؟



پیش از همه دانشمندان علوم اجتماعی ابتدا تاریخ‌دانان بودند که تعارض بین انسان کامل و سایه جامعه‌شناسانه وی را دریافتند و در ابتدا برای خود راه‌حلی تصادفی ارائه کردند. حداقل از زمان کشف علم تاریخ در قرن نوزدهم بحث در مورد این مسئله به اتمام نرسیده است که آیا مشغولیت منظم و سازمان یافته با تاریخ واقعاً فقط علم است و یا این که اغلب بایستی یک هنر نیز باشد. [۱۰۰] نه همه تاریخ‌دانان طرفدار تاریخ‌نگاری ملهم از روحیه هنری بوده و هستند، حتی کلیو^۱ نتوانست قرن نوزدهم را بدون تاوان پشت سر گذارد. اما بندرت تاریخ‌دان با اهمیتی وجود دارد که بر این امر وقوف نداشته باشد که حتی بهترین نظریه‌های علمی اقتصادی و یا روان‌شناسی و جامعه‌شناسی نمی‌توانند وظیفه تاریخ‌دان را که زنده کردن گذشته از راه توصیف آنهاست، آسان‌تر سازند. به محض این که وی از انتزاع فرض‌های کلی و آزمون آنها با اتکا به موقعیت‌های خاص فراتر می‌رود و می‌خواهد فقط یک وضعیت خاص (و منحصر به فرد)

1. Klio

تاریخی را در تمامیت آن و با تمام فراز و نشیب‌های انسانی آن درک و دریافت کند، درست در همین لحظه نظریه‌های علمی وی را تنها گذاشته و اوست که بایستی بر انسان کلی که تحت تأثیر خیال‌بافی منفعل فضا‌های خالی قرار دارد تکیه کند. وی نمی‌تواند آقای اشمیت را از روی نقش‌های او بازسازی کند. اگر تاریخ‌نگاری برای وی فقط یک سنگ محک برای علوم اجتماعی می‌بود لازم نبود وی از این بابت نگران باشد. اما حقیقت این است که تاریخ‌نگاری چیزی بیشتر از این است، زیرا هم اهداف هنری و هم اهداف عملی آن، ورود بی‌واسطه‌تری از آنچه که جامعه‌شناسی می‌تواند ارائه کند به دنیای هنرپیشه‌های درام‌های گذشته، طلب می‌کند.

مسئله تاریخ‌دان مسئله شناخت علمی نیست، بلکه بیشتر این واقعیت است که در آن جا که علم انسان را بررسی می‌کند، ویژگی‌های انسانی و مسائل عملی آن چنان درهم می‌آمیزند که تفکیک منطقی آن‌ها در عمل اهمیت خود را از دست می‌دهد. از نظر مباحث ما رفتار و کردار انسان «فرا سرزمینی» و انسان «سرزمینی» دو حوزه جدای از یکدیگر نیستند که بدون هیچ مزاحمتی در کنار و همراه یکدیگر وجود داشته باشند. موسیل در مورد انسان «فرا سرزمینی» به حق می‌گوید که او «درست آنچه را که باید وی را ارضا و اشباع کند جدی نمی‌گیرد». انسان فرا سرزمینی عصیانی علیه «انسان سرزمینی» است زیرا وی (انسان فرا سرزمینی) حق حاکمیت انسان سرزمینی را انکار می‌کند و این دیگری (انسان سرزمینی) بالعکس می‌کوشد تا با قوانین خود به درون فضا‌های خالی انسان فرا سرزمینی راه یابد. انسان اجتماعی چیزی بیشتر از اسباب‌بازی خصوصی روشنفکران در برج عاج نظریه‌پردازی‌های آن‌ها و لذا تهدیدی جدی برای انسان اخلاقی و اهدافش می‌باشد. پارادوکسی که نقد متعالی کانت قادر به حل آن نیست، ناشی از نتیجه تأثیر اخلاقی انسان جامعه‌شناختی در جامعه‌ای است که در آن این آمادگی و تمایل وجود دارد که نظریه‌های علمی به سهولت به نوعی عقل متعارف تبدیل

شود. [۱۰۱] با توجه به توضیحات و نظرات کارشناسی که توسط متخصصان علوم اجتماعی ارائه می‌شود دادگاه‌های ما روز به روز بیشتر با این مشکل رو به رو هستند که بتوانند بازهم تقصیر (جرم) متهم را تعیین کنند، حتی غیرانسانی‌ترین رفتارها برای خبرنگار (گزارشگر) برخوردار از آموزش جامعه‌شناختی و خوانندگانش تبدیل به نتایج «ضروری» علل و مناسبات خاصی می‌شود. دور نیست زمانی که در آن انسان اجتماعی عاری از هرگونه فردیت و مسئولیت در تلقی انسان‌ها جایگزین فرد آزاد و تام و تمامی که فرمانروا و مسئول کردارهای خویش است بشود. از آن جا که انسان اجتماعی و انسان واقعی هر یک برای جلب توجه و پذیرش عملی انسان‌ها با یکدیگر مبارزه می‌کنند لذا معضلی را به وجود می‌آورند که لازم است بدان پردازیم. از آن جا که انسان اجتماعی به عنوان یک محصول علم در قرن ما امکان پیشرفت بیشتری را دارد لذا توضیح این معضل (معما) مهم و ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

بررسی موضوع بدین طریق ضمناً نفی این کنایه نیست که گناه جامعه‌شناسی در این زمینه گناه جامعه‌شناسان نیست: *tout comprendre c'est tout pardonner*، در این جا نیز مانند خود مسئله کاربرد علم در عمل مصداق پیدا می‌کند. این واقعیتی است که به سختی می‌توان آن را انکار کرد که جامعه‌شناس از آن جا که با خصلت تجربی انسان سروکار دارد بایستی از یک سو به حوزه‌ای وارد شود که در آن همان‌گونه که کانت می‌گوید «انگاره‌ها و اصول اخلاقی هرگونه اعتبار خود را از دست می‌دهند» و در همان حال به دلیل این که علمی است که راجع به انسان می‌باشد بایستی از راه نوشته‌ها و آموزش‌هایش به وزنه‌ای اخلاقی در جامعه تبدیل شود. اگر ما نیت دوگانه جامعه‌شناسی را به خاطر بیاوریم جامعه‌شناسی خود در یک تعارض نقشی غیرقابل حل قرار دارد. یعنی از یک سو انتظار پیشرفت علمی از جامعه‌شناسی وجود دارد (به عبارتی حتی گاهی لازم است برای تحلیل‌های خود انسان را از راه انسان اجتماعی

از خود بیگانه سازد) و از سوی دیگر کمک به آزادسازی انسان از جبرهای بیرونی انتظاری دیگر است که از جامعه‌شناسی می‌رود، و یعنی حفظ آقای اشمیت به عنوان فرد آزاد و آگاه و مسئول. البته در این جاست که یکی از عناصر انتخاب و یا گناه ممکن جامعه‌شناس آشکار می‌شود. همان‌گونه که پزشک در تعارض بین انتظارات بیمار و انتظارات سازمان بیمه تصمیم می‌گیرد مریض را کمتر مورد توجه قرار دهد تا این که دچار عقوبت دیوان سالارانه سازمان نگردد، جامعه‌شناسان نیز به سادگی و سهولت، وظایف اخلاقی خود را با دقت و بی‌تفاوتی روش علمی معاوضه کرده‌اند. این انتخاب، انتخاب مشکلی نبود. به همان اندازه که بیماران قادر نیستند مشکلی برای پزشکان خود به وجود بیاورند، انسان‌ها نیز نمی‌توانند ضرری به جامعه‌شناسان مطالعه‌کننده آن‌ها وارد سازند [۱۰۲].

اما سازمان‌های دیوان سالار و یا جامعه علمی کاملاً آماده تا در موقع مقتضی اعضای خود را با ابزارهایی که در اختیار دارد مجازات کند، مثلاً از کار برکنار و یا اخراج کند. با این وجود این انتخاب، انتخابی شایسته نبود؛ زیرا عواقب و نتایج آن بسیار زیانبارتر از نتایج و عواقبی بود که اگر افراد انتخاب خود را به گونه دیگری انجام می‌دادند دامنگیرشان می‌شد.

این واقعیت طنزی تلخ و دردناک است که درست همان کسی که در جامعه‌شناسی به ادعای علمی بودن و در نتیجه علیه ادعای اخلاقی بودن جامعه‌شناسی رأی داد، شاید بیش از هر جامعه‌شناس دیگری به اولویت معضل انسان دوگانه آگاهی داشت. اما با وجود این شکی نیست که تفکیک دقیق ماکس وبر بین علم و احکام ارزشی و خواست او مبنی بر ایجاد یک علم اجتماعی آزاد از ارزش‌گذاری، مسئله جهت‌گیری اخلاقی جامعه‌شناسی را نیز به وجود آورد، چیزی که قطعاً نیت وبر نبود. وقتی که او تفکیک دقیق بین موضع‌گیری‌های ارزشی و انگیزه‌های اخلاقی را از اشتغال علمی به یک موضوع طلب می‌کرد، معتقد بود که درست از این راه قادر خواهد بود هم علم و هم ارزش‌ها را در رسیدن به اعتبار و حیثیت

واقعی خود یاری دهد. اما درست در همین جا خطای عمده و زیانبار او بروز کرد. وبر به این نکته التفات نداشت که علوم اجتماعی و نتایج تحقیقات آن نیرویی اخلاقی را به دنبال دارند که چنانچه آگاهانه مهار نشوند، با چنان قدرتی علیه ارزش‌های آزادی و فردیت اثر می‌کنند که یک اخلاق مستقل از علم به هیچ وجه قادر به متوقف ساختن آن نیست. آنچه را که وبر در شخصیت قدرتمند خود هنوز می‌توانست وحدت ببخشد - یعنی انعطاف‌ناپذیری یک علم آزاد از ارزش‌گذاری و شیفتگی و شور در موضع‌گیری‌های اخلاقی - به‌زودی از یکدیگر جدا شدند. آنچه که باقی ماند جامعه‌شناسی آزاد از ارزش‌گذاری بود و گم شدن انسانی که دارای جلال و مرتبه آزادی و فردیت بود. [۱۰۳]

خطای وبر در منطق این تفکیک نبود، بلکه این تفکیک غیرقابل انکار است. در جایی که او در برابر آمیزش ارزش‌های عملی و دیدگاه‌های علمی هشدار می‌دهد، سخنی به حق می‌گوید. تفکیکی که وی انجام می‌دهد در حقیقت به کارگیری مشروع تفکیکی است که کانت بین منش تجربی و عقلی قائل می‌شود. اشتباه وبر فقط در نحوه تأکید او بر موضوع است. اما این تأکید نیز با توجه به وضعیت تاریخی و زندگی‌نامه‌ای وی قابل فهم است زیرا بحث‌هایی که در «انجمن سیاست اجتماعی» انجام می‌شد برای وی راه دیگری باقی نمی‌گذاشتند جز این که وی در استدلال‌های خود بر مواردی تأکید کند که در آنها برخورد علم و احکام ارزشی برای هر دوی آنها [علم و ارزش - م] عواقب ناگواری را در پی داشت [۱۰۴]. امروز مخالفان وبر در این بحث فراموش شده‌اند. اما موضع‌گیری او هنوز زنده و مؤثر است، و این اثر‌گذاری مخصوصاً در جهتی است که هرچند ممکن است خواسته بنیان‌گذار آن نبوده باشد، اما ضررش بیشتر از نفع آن است. کم نیستند جامعه‌شناسانی که آگاهی به خصلت فرضی بودن انسان ساختگی خود را از دست داده‌اند. وقتی آنها از شخصیت انسانی به مثابه مجموعه‌ای از نقش‌ها سخن می‌گویند، از این

امر غفلت می‌ورزند که این انسان بدون خصلت دهمین یعنی خصلت روشنفکرانه و یا اخلاقی آن، شبّه وحشتناکی از یک خیال‌پردازی تمام و کمال است. وقتی که جامعه‌شناسان این خطای ناسنجیده را مرتکب می‌شوند که انسان اجتماعی و فرد خودمختار و آزاد را با یکدیگر اشتباه کنند، جای تعجب نیست که خوانندگان و دانشجویان نیز از آن‌ها تبعیت کنند. در این صورت از فهم غیرواقعی انسان به عنوان بازیگر مداماً محدود شده نقش‌ها تا جهان بیگانه با خود (۱۹۸۴)^۱ فاصله‌ای باقی نمی‌ماند؛ جهانی که در آن هرگونه دوستی یا دشمنی رؤیا یا رفتار واقعی و یا هرگونه فردیتی که تن به دخالت مفهوم کلی نقش ندهد به عنوان خیانتی به جامعه‌شناسی تحقق‌یافته در قالب عینیت اجتماعی تلقی می‌گردد.

پارادوکس عملی انسان دوگانه از زمان ویر تاکنون به جای آن که تعدیل شود شدیدتر شده است. اکنون زمان آن فرارسیده است که لازم است ما موضع‌گیری خود را نسبت به این معما اصلاح کنیم. برای این که مجدداً تکرار کرده باشیم منظور در این جا این نیست که اعتبار منطقی جدایی احکام علمی از احکام ارزشی را مورد سؤال قرار دهیم، بلکه مسئله برسر جا به جایی این تأکید است. علم و احکام ارزشی در موارد زیادی با یکدیگر برخورد می‌کنند. هیچ‌کس حاضر نیست یک علم آرمانگرایانه‌ای را بپذیرد که می‌خواهد آگاهانه یا ناآگاهانه احکام علمی خود را به صورت احکام ارزشی جعل کند، و یا به عبارت دیگر نظریه‌های علمی را به جای اصول و مبانی اخلاقی و یا بالعکس ارزش‌ها را به عنوان اصول علمی ارائه کند. در این جا و بر به همان اندازه حرف‌های تازه دارد که کارل مانهایم^۲ و یا تئودور گایگر^۳ و سایر منتقدان ایدئولوژی. مع‌هذا این امر تناقضی با نظریه‌های منتقدانی ندارد که از جامعه‌شناسی انتظار دارند که مسائش را از نظر اهمیت آن‌ها برای فرد و

۱. اشاره به رمان ۱۹۸۴ جورج ارول.

آزادی وی انتخاب کند. اگر جامعه‌شناس نظریه‌های قابل آزمودنی را ترجیح دهد که حق و حقوق و رفاه فرد را منظور نظر دارد، برای خلوص عمل علمی هیچ خطری ایجاد نمی‌شود. از نظر روش‌شناسی نیز جای هیچ ابهام و اتهامی وجود نخواهد داشت اگر در بررسی علمی جامعه این فکر را، که در صورت امکان نتایج به دست آمده علمی را در جهت رفاه و استفاده فرد به کار گیریم، از نظر دور نداریم.

ورای این توقع خاص مورد مهم‌تر دیگری نیز وجود دارد. واقعیت پارادوکس عملی انسان دوگانه را نمی‌توان از راه هیچ‌گونه نقدی برای همیشه حل کرد. این معما باقی خواهد ماند و فقط کردار ما می‌تواند تا حدی به معنی آن کمک کند. هم انسان اجتماعی و هم فرد آزاد هر یک قسمت‌هایی از جهان عملی ما را تشکیل داده و لازمه فهم آن می‌باشند. بنابراین اولین انتظار از جامعه‌شناسان این است که این معضل را بشناسند و اولویت و ضرورت حل آن را هرگز از نظر دور ندارند. کسی که قادر نیست اندوه نارسایی یک علم جامعه‌شناسانه از انسان را تحمل کند بایستی عرصه علم را ترک کند زیرا جزم‌گرایی در جامعه‌شناسی بسیار بدتر از نبود جامعه‌شناسی است. جامعه‌شناس حق دارد که درباره این امکان تاریخ‌دان حسرت بخورد که تاریخ‌دان می‌تواند اشمیت انسان واقعی و همچنین سایه از خود بیگانه او یعنی قالب نقش‌های اجتماعی‌اش را با یکدیگر تلفیق کند، به عبارت دیگر علم و هنر را به هم ربط دهد، امکانی که برای جامعه‌شناس وجود ندارد. لذا برای جامعه‌شناس مشکل‌تر است که بتواند این انتظار را برآورده سازد که آگاهانه معضل انسان دوگانه را تحمل کرده و انسان واقعی را از ورای انسان اجتماعی فراموش نکند. در مطالعات و بررسی‌های جامعه‌شناسانه آقای اشمیت مستقل از نقش و موقعیت خود هیچ جایگاه دیگری ندارد. اما بدیهی است که اگر قرار باشد جامعه‌شناس به دنبال هر گزاره یا حکم خود این عبارات را اضافه کند که «در این جا فقط بحث بر سر بازیگر

نقش‌ها و نه آقای اشمیت است» بسیار خسته‌کننده و ملالت‌آور خواهد بود. اگر دانش جامعه‌شناسی نخواهد وسیله‌ای برای عدم آزادی و یا دوری از انسانیت گردد از جامعه‌شناسان انتظاری بیشتر وجود دارد. آگاهی به انسان واقعی و ادعاهایش و حقوق وی نسبت به آزادی، باید شالوده هر عبارتی را که وی بیان می‌کند یا می‌نویسد همراهی کند. در نظر جامعه‌شناس بایستی جامعه مداماً نه تنها به عنوان یک واقعیت بلکه به عنوان یک (مشکل) جلوه کند؛ طنین مرارت بارِ نارسایی اخلاقی رشته علمی وی بایستی رفتارهایش را در همه جا همراهی کند. فقط زمانی که به جای نتایج عملی ناخواسته یک جامعه‌شناسی به ظاهر محض، آگاهی و تشویق تأثیر جامعه‌شناسی در جهت رفاه و آزادی فرد جایگزین شود می‌توان گفت این امکان وجود دارد که معضل انسان دوگانه را به کرداری ثمربخش تبدیل کنیم.

جامعه‌شناس فی‌نفسه یک سیاستمدار نیست و نباید باشد. اما بدتر از این سوءتفاهم، سوءتفاهم دیگری است که می‌گوید جامعه‌شناس برای این‌که عالم باقی بماند باید موضع‌گیری انتقادی را نسبت به کردار خویش و نیز نسبت به جامعه کنار بگذارد. پرهیز از انتخاب همیشه به نفع طرف قوی‌تر است. در حوزه عمل هیچ رأی ممتنع بدون پیامدی وجود ندارد. این تسلی خاطر ضعیفی برای جامعه‌شناس خواهد بود که فکر کند انسان اجتماعی و انسان آزاد در پیشگاه نقد متعالی کاملاً قابل اتحاد جلوه می‌کنند. فقط زمانی که جامعه‌شناس مسائل تحقیق خود را از دیدگاه اهمیت آن‌ها برای آزادی فرد از (شر) جامعه انتخاب کند و زمانی که تئوری‌های خود را از دیدگاه توسعه فضای آزادی (عمل) فرد صورت‌بندی می‌کند و زمانی که از تفکر درباره تغییر سیاسی جامعه در جهت آزادی فرد شرم نکند و هیچ‌گاه خواست‌ها و حقوق «آقای اشمیت» را از ورای سایه‌های ایفاگر نقش وی فراموش نکند می‌تواند امیدوار باشد که با کردارهای خود بتواند کمک کند تا از انسان فرا سرزمینی در برابر

انتظارات بی حد و حصر انسان سرزمینی حمایت و حفاظت کند. فقط در این صورت است که جامعه شناس از یک قید به موتور محرک تکامل جامعه‌ای از انسان‌های آزاد تبدیل می‌شود که در آن واقعیت فعال آزادی‌های تبلور یافته در طی زمان جایگزین «واقعیت آزارنده جامعه» و «فانتزی‌های منفعل فضاهاى خالی» خواهد شد.

پی‌نوشت

۱. تأملاتی که در پی خواهند آمد در بسیاری از نکات تأثیر گفت‌وگوهای زیاد با دوستان را نشان می‌دهد. برای بسیاری از آن‌ها مخصوصاً مدیون دکتر یوزف بن داوید^۱ (اورشلیم)، دکتر هلموت گایسنر^۲ (ساربروکن)، پرفسور دکتر فیلیپ ریف^۳ (بوستن) و پرفسور دکتر فریتز اشترن^۴ (نیویورک) می‌باشم. به عنوان بورسیه در مرکز مطالعات پیشرفته علوم رفتاری در استانفورد کالیفرنیا امکان بحث‌های فراوان با همکاران نامبرده و دیگر همکاران را در مورد تحلیل نقش‌ها و محدودیت‌های آن داشته، بلکه همچنین توفیق نگاشتن این اثر را نیز داشته‌ام.

۲. پارادوکس میز علمی و میز روزمره را فیلسوف کمبریج پروفیسور جان ویزدام^۵ در مقاله منتشر نشده‌ای در باب پارادوکس و تحقیق (دانشگاه استانفورد، نوامبر ۱۹۵۷) به طور مبسوطی مورد بحث قرار داده است. برای ویزدام این پارادوکس و نظایر آن سرآغاز یک متافیزیک است که در جستجوی مبانی شناختی گزاره‌ها صرف‌نظر از ساختار منطقی و اعتبار تجربی آن‌ها می‌باشد.

۳. در کتاب خود فروید، *ضرورت انسان روان‌شناسی* (نیویورک، لندن ۱۹۶۰).

۴. طرح انسان سیاسی (Homopoliticus) در قیاس با انسان علوم اقتصادی تلاشی است

1. Y. Ben David 2. Hellmut Geissner 3. Philip Rieff
4. Fritz Stern 5. John Wisdom

که اخیراً توسط آلترنی داون^۱ در کتاب یک نظریه اقتصادی در باب دموکراسی (نیویورک ۱۹۵۷) انجام شده است. انسان سیاسی از نظر داون انسانی است که تصمیم‌های سیاسی خود و مخصوصاً تصمیم‌های انتخاباتی خود را در راستای منافع قابل محاسبه خویش انجام می‌دهد و لذا «عقلانی» رفتار می‌کند. داون می‌کوشد بر مبنای این فرض یک نظریه رفتار سیاسی را بنا کند و هرچند این تلاش در بسیاری از موارد اقناع‌کننده نیست اما نشان می‌دهد که فرض انسان سیاسی می‌تواند کاملاً مثمرتر باشد.

۵. خویشاوندی بین آنچه که من در این جا «واقعیت آزرنده جامعه» می‌نامم و دورکیم واقعیت اجتماعی الزام‌آور می‌نامد، آشکار است. دورکیم در آغاز فصل اول کتاب «قواعد روش جامعه‌شناسی» سال ۱۸۹۵ «واقعیت اجتماعی» را به صورت زیر تعریف می‌کند. از زمانی که من وظایف خود را به عنوان برادر، همسر و یا شهروند انجام می‌دهم، و یا زمانی که قراردادهای خود را اجرا می‌کنم، در حقیقت وظایف و تکالیفی را به انجام می‌رسانم که خارج از حوزه مشخص من وجود داشته و در قانون و عرف تعریف شده‌اند. حتی زمانی که آن‌ها با احساسات من هماهنگی داشته و من واقعیت آن‌ها را به طور ذهنی احساس می‌کنم، باز هم این واقعیت عینی و بیرونی است، زیرا من آن‌ها را خلق نکرده و در روند تربیت اجتماعی خود به ارث برده‌ام». دورکیم در این جا به مقوله نقش اجتماعی بسیار نزدیک می‌شود. اما بدون این که آن را بیان کند.

۶. ت. بارسنز ساختار حلال عمل اجتماعی (Glencoe 1949) صفحه ۲۰.

۷. تأمل در باب عناصر تحلیل جامعه‌شناسی در هر نقطه، تأمل در مورد معنا و بی‌معنایی و نیز فواید و مضار جامعه‌شناسی به عنوان یک علم است. در این صورت است که از دور باطل مبادله عقاید از پیش شکل گرفته خارج خواهیم شد. بدون این که بخواهیم مدافع و منقد جامعه‌شناسی باشیم. بایستی این دیدگاه‌ها ما را قادر سازند تا به مشاجره طولانی در مورد امکانات و محدودیت‌های یک علم جامعه پایان دهیم.

۸. این مثال ضمناً نشان می‌دهد که در مورد معنای لغوی مفاهیم نیز نباید زیاده‌روی کرد. از نظر لغوی به سختی می‌توان معانی متفاوت واژه‌های «Atom» و «Individuum» را توضیح داد. اما با وجود این می‌توان از معنای «Individuum» نتیجه‌گیری کرد که ما در این جا با عناصر علوم اجتماعی سروکار داریم.

۹. این نتیجه‌گیری را باید در معنایی خاص فهمید و مغایرتی با این امر ندارد که برای یک

بازیگر ممکن است مشکل باشد بتواند نقشی را که - همان‌گونه که اصطلاحاً می‌گوییم - «در آن زندگی می‌کند» با ترک صحنه به‌سادگی کنار بگذارد.

۱۰. برای این نقل قول و بسیاری نقل قول‌های دیگر با اثر Curtius (اشاره ۱۱) مقایسه کنید.

۱۱. Curtius، ادبیات اروپایی و قرون وسطای لاتین (برن ۱۹۴۸) ص ۱۴۸ به بعد «استعاره بازیگر».

۱۲. افلاطون، قوانین، I، صفحه ۶۴۴، فیلبوس b ۵۰.

۱۳. سینکا.

۱۴. فقط کافی است به تثلیث فکر کنیم به عنوان وحدتی از سه «شخص» مقایسه شود مخصوصاً با آگوستینوس Agustinus.

۱۵. سیسرو I، 107.

۱۶. ر. ک. مأخذ یاد شده. I. 115.

۱۷. شکسپیر As you like it، II، 7.

۱۸. مارکس مکرراً از «نقاب شخصیتی» سرمایه‌دار و بورژوا سخن می‌گوید. در معنایی مشابه وی «شخص سرمایه‌دار و مالک» را از «مقوله‌های تشخیص یافته اقتصادی» یعنی نقش‌های اجتماعی این اشخاص تفکیک می‌کند (سرمایه، جلد اول، قسمت نخست، ص ۸، برای یافتن نمونه‌هایی در مورد کاربرد این مفهوم و سایر مفاهیم به قسمت هشتم مراجعه کنید).

۱۹. نیازی به تأکید ندارد که بگوییم تحلیلی که در پی می‌آید «ساده‌لوحانه» نبوده بلکه کاملاً در راستای بحث‌های جامعه‌شناختی مقولات مورد نظر است. با صرف نظر کردن از بحث انتقادی در این مورد این امید وجود دارد که با یک طرح جدید موانعی که تاکنون در برابر بحث مفهومی موضوع وجود داشته است برطرف گردد. با وجود این که تصویر مطرح شده مستقیماً وابسته به نویسندگان خاصی می‌باشد. بایستی آن را کاملاً مستقل درک کرد.

۲۰. سیاهه آن‌چه را که آقای هانس اشمیت «می‌باشد» می‌تواند بدون هیچ مشکلی ادامه یابد و لذا محدودیت به ۱۵ موقعیت کاملاً تصادفی است.

۲۱. تفکیک موقعیت‌های اجتماعی یکی از مشخصه‌های کمتر صریح تکامل اجتماعی است (البته نه در معنای ارزشی پیشرفت) فرایندهایی از قبیل «جدایی دولت و کلیسا» (در انقلاب فرانسه) و یا «جدایی خانواده و حوزه شفلی» (در انقلاب صنعتی) نشانه حوزه چنین تفکیک‌هایی بود که در بسیاری از حوزه‌های اجتماعی مؤثر بوده‌اند. در باب سازوکارهایی که این نوع دگرگونی اجتماعی

- را می‌تواند توضیح بدهد به حق اطلاعات بسیار کمی داریم.
۲۲. در این صورت مفاهیم به کار برده شده در بالا «بازی‌کن اسکات (نوعی ورق) خوب و راننده ناشی» فراتر از اطلاعاتی هستند که ما برای تعیین موقعیت‌های اجتماعی به آن نیاز داریم.
۲۳. عملاً نیز *Homo sociologicus* در حال حاضر به یک بازی اجتماعی تبدیل شده است. کافی است به برنامه‌های سرگرمی تلویزیون توجه کنیم که در آن‌ها سعی می‌شود شغل یک فرد را از روی ظاهر و رفتار وی حدس بزنند. بدون وجود واقعیت جامعه چنین برنامه‌ای بی‌معنا می‌بود.
۲۴. واژه‌های به کار برده شده در این بخش، وضعیت (Position) مقاطع وضعیتی (positional sector)، نقش (Role)، رفتار نقشی، (role behavior) ایستارهای نقشی role attributes و قطاع نقشی (role sector) را می‌توان در این صورت تماماً در اثر اخیراً منتشر شده N. Gross و W.S. Mason و A.W. McEachern، اکتشافاتی در تحلیل نقش‌ها، (نیویورک ۱۹۵۸) فصل IV و «زبانی برای تحلیل نقش» مشاهده کرد. آنچه که در این اثر جدید است تعریف واژه‌ها و نیز تمایز رفتار نقشی و صفت‌های نقشی و نیز تجزیه موقعیت‌ها و نقش‌ها در قطاع‌ها و بخش‌هاست. مورد آخری همزمان و هر چند با واژه دیگری توسط ر. ک. مرتن در مقاله‌اش در مجموعه نقش مجله انگلیسی جامعه‌شناسی شماره VIII/2 ۱۹۵۷ پیشنهاد شده است. در کارهای منتشر نشده باسنز نیز با تمایز بین نقش (rolen) و Tasks (مسئولیت) طرح مشابهی را پی گرفته است.
۲۵. این واقعیت توسط منتقدان «سازش‌ناپذیر» امریکایی مورد توجه قرار نمی‌گیرد. آن‌ها می‌پندارند که «چشم و هم‌چشمی» فقط مربوط به جامعه امریکایی است. انواع مختلفی از جبرهای پیدا و پنهان وجود دارد که جامعه بر اعضای خود که در آن زندگی می‌کنند وارد می‌سازد و آن را نمی‌توان با مفهوم هم‌نواپی درک کرد. این جبرها بیشتر بر مبنای وسعت حوزه مانوری استوار هستند که جامعه برای با تعریف نقش‌ها خود باقی می‌گذارد.»
۲۶. این یک مشکل عمده است که برای توضیح آن بیش از همه، نظریه پردازان قشربندی اجتماعی تلاش کرده‌اند. طبیعتاً می‌توان مقیاس‌هایی به‌طور فعال برای اندازه‌گیری درآمد یا پایگاه اجتماعی ساخت، اما هنوز موفق نشده‌ایم رابطه لازم بین این نوع پاداش‌ها را با انتظارات نقشی ثابت کنیم، چیزی که به ما اجازه خواهد داد این انتظارات را برحسب تضمین‌های مثبت مربوط به آن‌ها طبقه‌بندی کنیم.
۲۷. این یکی از تزه‌های نظریه‌پردازان تکاملی در ابتدای قرن معاصر بود. مثلاً مقایسه کنید

با اثر عظیم هابهاوس اخلاق در تصور، این تز مطمئناً دارای یک هسته اثبات شده است اما گذار از اخلاق به قانون (و بالعکس) اغلب در جایی که موارد مسبوق به سابقه و یا قانونی عام تسلط دارد دقیقاً مشخص نیستند.

۲۸. در مثال مربوط به آقای هانس اشمیت به عنوان خزانه‌دار کلوپ فوتبال شهر می‌توان شکل انتظارات نقشی و تضمین‌های آن را به صورت زیر جمع‌بندی کرد.

مثال	نوع ضمانت‌های اجرایی		نوع انتظارات
	منفی	مثبت	
خزانه‌دار کلوپ فوتبال شهر	جرایم قانونی	-	انتظارات اجباری
صداقت در امور مالی	طرد اجتماعی	هواداری	انتظارات ایجابی
شرکت فعال در نشست‌ها و جلسات کلوپ	تفر	عزت و احترام	انتظارات اختیاری
جمع‌آوری داوطلبانه پول و نظایر آن برای کلوپ			

طبقه‌بندی مشابهی از انتظارات نقشی برحسب درجه اعتبار آنها توسط ن‌گروس و همکارانش انجام شده است (مأخذ بالا صفحه ۵۸ به بعد). آن‌ها از *permissive* (مطلوب) و *preferential* (ایجابی) و *Mandatory expretation* (انتظارات الزامی) سخن می‌گویند. اما نبود ارتباط با تضمین‌های حقوقی از محتوای ممکن تعریف طبقات به شدت می‌کاهد.

۲۹. در آلمان نیز بحث طولانی در مورد پاراگراف ۱۷۵ قانون (همجنس‌بازی) و ۲۱۸ (سقط جنین) رابطه نزدیک قانون و اخلاق و نوع اثر رفتار عادت شده واقعی را بر روی انتظارات رفتاری نشان می‌دهد.

۳۰. رجوع کنید به بخش VIII و نیز پاورقی ۷۴.

۳۱. مشابه آن برای صورت‌هایی صدق می‌کند که در آن کلمه «جامعه» مستقیماً به کار برده نمی‌شود، مانند انتظارات نهادی شده *Institutionalized expectations*، هنجارها *Norms* و الگوهای فرهنگی *Culture Patterns* که همگی حداقل در ارتباط با نقش اجتماعی به تدقیق نیاز دارند.

۳۲. ر. ک. مرتن، نظریه گروه‌های مرجع را نخست در مقاله‌ای تحت عنوان تکمله‌ای بر نظریه رفتارهای گروه‌های مرجع مطرح و بعدها در مقاله طولانی‌تر خود پیوستگی در تئوری گروه‌های مرجع و ساختار اجتماعی کامل‌تر بیان کرد. هر دو کار در چاپ دوم اثر وی به نام *نظریه اجتماعی و ساخت اجتماعی* (Glencoe 1957) آمده‌اند. مرتن خود به رابطه بین نظریه گروه‌های مرجع و تحلیل نقش‌ها بارها اشاره کرده است. به

منظور تدقیق بیشتر آن بن داوید (اورشلیم) و د. ماندلز باوم (برکلی) در آثار منتشر نشده خود تلاش می‌کنند.

۳۳. جایی که از «گروه‌های مرجع» سخن گفته می‌شود روشن است که مفهوم گروه در معنای کاملاً گسترده مورد نظر است حداقل در معنای تغییر یافته‌ای که ما به این مفهوم داده‌ایم گروه‌های مرجع نه تنها شامل گروه‌های واقعی است بلکه شامل مقوله‌های کلی نیز می‌شود. مانند «ساکنان شهر نه‌چندان بزرگ X». چنین گستردگی برای یک مفهوم همیشه مشکوک است. به همین دلیل مرتن در ارتباط با نقش‌ها مفهوم ریاضی مجموع set را به کار می‌برد. (the role set مأخذ بالا). اما ترجمه این کلمه در آلمانی به مفهوم جا نیفتاده (Menge) زیاد مناسب نیست.

۳۴. مقایسه کنید با پاورقی ۲۴ اثر فوق دارای سه نویسنده است که برای قسمت نظری آن بیشتر N. گروس مسئولیت دارد.
۳۵. گروس و دیگران، مأخذ بالا.

۳۶. در این نقطه گروس در فهم تعاریف قبلی نقش دچار سوء تفاهم است. زیرا وی به «اصل توافق نقش‌ها» تکیه می‌کند. (مأخذ فوق فصل III). بدون شک «الگوهای فرهنگی» و «انتظارات تعریف شده توسط جامعه» مبهم‌اند. اما در پشت این چرخش‌ها اندیشه‌های هنجارهای شبه عینی نهادی شده و نه توافق پندارها و نظرات پنهان است. و اما دقت در مورد اولی‌ها هنجارهای شبه عینی نهادی شده لازم است و نه در مورد دومی‌ها.

۳۷. مخصوصاً در مورد گروه‌های شکل نگرفته مانند والدین دانش‌آموزان یک کلاس هنجارها اغلب متعاقب یک تحریک به وجود می‌آیند (و سپس در رابطه تنگاتنگ با نظرات شرکت‌کنندگان) مثلاً معلمی در کلاس آشکارا چیزی به غلط عنوان می‌کند. دانش‌آموزان آن را در خانه به والدین منتقل کرده و آن‌ها تصمیم می‌گیرند در مقابل آن کاری انجام دهند. این موارد مسبوق به سابقه بعداً به عنوان یک هنجار به زندگی خود ادامه می‌دهند. جایی که این موارد وجود دارد می‌توانیم انتظارات مطلوب را نیز شناسایی کنیم. برای یک صورت ممکن دیگر برای دستیابی به انتظارات مطلوب و نیز برای کل مجموعه تحلیل تجربی انتظاراتِ نقشی به بخش VIII مراجعه کنید.

۳۸. این مسئله‌ای است که در جای دیگری باید بیشتر توضیح داده شود. هسته اصلی آن اشاره به این واقعیت است که به‌طور مثال، حقوق دریاها اگرچه فقط در مورد گروه‌های خاصی از اشخاص و نهادها به کار می‌رود اما به عنوان یک قاعده حقوقی عمومیت دارد.

در تحلیل‌های تجربی واقعیت نه‌چندان قابل توضیح دیگری به این امر اضافه می‌شود

و آن این‌که گروه‌های خاص از راه پارلمان می‌توانند حقوقی را به‌وجود آورند که فقط به نفع همان‌هاست. یعنی در حقیقت می‌توانند به هنجارهای خود اعتبار عام بودن ببخشند. در بررسی کل جامعه به عنوان گروه‌های مرجع منطقی این نکته حائز اهمیت است که «جامعه» را نباید به عنوان وحدتی که شامل همه گروه‌هاست تلقی کرد، بلکه لازم است آن را به عنوان زیر مجموعه کامل خود در کنار بقیه گروه‌های مرجع تلقی کرد.

۳۹. برای بررسی بیشتر این نوع مسائل به بخش VIII مراجعه شود.

۴۰. در واقعیت جامعه امکان ترکیبات مختلف موقعیت‌ها و افراد طبیعتاً نامحدود نیست بلکه بیشتر به این صورت است که یک نوع طبقه‌بندی از موقعیت‌ها می‌توان به‌وجود آورد به نحوی که هر فردی فقط دارای یک موقعیت در یک طبقه باشد (مثلاً طبقه موقعیت‌های جنسی، سنی، خانوادگی، ملی و شغلی) این ساختارها تفاوت بین واقعیت جامعه و روابط تصادفی را مشخص می‌کنند.

۴۱. فرایند تخصیص وضعیت‌ها (position allocation) توسط جامعه‌شناسان امریکایی و انگلیسی اغلب با مفهوم *role allocation* نشان داده می‌شود. اگر تفاوت پیشنهاد شده بین وضعیت و نقش را بپذیریم، آنگاه این عبارت مبهم خواهد بود. زیرا ابتدا فقط موقعیت‌ها (وضعیت‌ها) نسبت داده می‌شوند (هرچند که هر یک از آن‌ها مربوط به یک نقش می‌شوند).

۴۲. تمایز بین وضعیت‌های (موقعیت‌های) اکتسابی و محول ابتدا توسط ر. لنین در کتابی از او به نام *(the study of Man)* نیویورک صفحه ۱۱۵ به کار رفته است.

'Ascribed statuses are those which are assigned to individuals without reference to their innate differences or abilities. They can be predicted and trained for from the moment of birth. The achieved statuses are, as a minimum, those requiring special qualities, although they are not necessarily limited to these. They are not assigned to individuals from birth, but are left open to be filled through competition and individual effort'.

۴۳. در این باره رجوع کنید به ه. شلسکی، مدرسه و تربیت در جامعه صنعتی «ورتز بورگ (۱۹۵۷) ر. دارنڈرف، نقش اجتماعی تربیت در جامعه صنعتی. نشریه دانشجویی زارلند I/7 (۱۹۵۶).

۴۴. در میان بررسی‌های فراوان در زمینه موضوع جامعه‌پذیری اثر ت پارسنز و همکارانش به نام *خانواده، جامعه‌پذیری و فرایندهای کنش متقابل*، (لندن

(۱۹۵۶) از همه با اهمیت تر است.

۴۵. وضعیت بینابینی مقوله نقش بین جامعه‌شناسی و روان‌شناسی در اغلب بررسی‌ها در مورد نقش مورد تأکید قرار می‌گیرد و در عمل نیز یک مشخصه مهم این مقوله است. انعطاف‌پذیری مقوله نقش را می‌توان با توجه به اشاره‌ای از ب. راسل در کتابش «علوم انسانی» (لندن ۱۹۴۸) ص ۲۶۹ به طور مشروح دریافت.

"Every account of structure is relative to certain units which are, for the time being, treated as if they were devoid of structure, but it must never be assumed that these units will not in another context, have a structure which it is important to recognize".

برای جامعه‌شناس نقش‌ها عناصر تجزیه‌ناپذیر تحلیل هستند. اما روان‌شناس بیشتر به محتوای درونی و وجه مربوط به فرد آن را در نظر دارد. و آن را تجزیه می‌کند. با تکیه بر مفهوم نقش امکان مرزبندی منظم موضوعات این دو علم بعید به نظر نمی‌رسد. ۴۶. بررسی و گزارش آثار مربوط به مفهوم نقش در سال‌های آخر در فواصل منظم بارها منتشر شده‌اند. مقایسه کنید ل. ج نامرمن^۱ و ج هوگز^۲ مسئله مفهوم نقش، بررسی ادبیات مربوط به نقش در social forcoc XXX1951 هم‌چنین ث. ر. سارین تئوری نقش در فرهنگ روان‌شناسی اجتماعی جلد۱، (کمبریج ۱۹۵۴) و ن. گروس و دیگران مأخذ بالا. فصل II.

۴۷. برای مشاهده تغییرات در تعاریف لیتنن مقایسه کنید با: ن. گروس و دیگران مأخذ بالا. ص ۱۲ به بعد. به پاورقی ۶۹ نیز مراجعه شود.

۴۸. ر. لیتنن، مأخذ بالا صفحه ۱۱۳.

۴۹. ر. لیتنن. مأخذ بالا صفحه ۱۱۳.

۵۰. ر. لیتنن. مأخذ بالا صفحه ۱۱۴.

۵۱. «ایستا» و «پویا» کلماتی هستند که اگرچه جامعه‌شناسان با کمال رغبت آن‌ها را به کار می‌برند، با وجود این بهندرت معنایی صریح دارند. این مفاهیم در زمینه موضوع مورد بحث به نظر من هیچ کاربردی ندارند. تا چه حد حقوق من «ایستاتر» از رفتار من است؟ تا چه حد وضعیت من «ایستاتر» از حق من است.

متأسفانه همان‌گونه که بعضی نقل‌قول‌های که در پی می‌آیند نشان می‌دهند، تفکیک لیتنن بین وضعیت‌های «ایستا» و نقش‌های «پویا» و تعریف وی را یک نسل به ارث برده است.

۵۲. ک. دیویس: *جامعه انسانی* (نیویورک ۱۹۴۸) ص ۸۹/۹۰.
۵۳. ه. هگرت و سی. را. میلز. *منش و ساختار اجتماعی* (لندن ۱۹۵۴).
۵۴. ه. ا. مورای در ت. پارسنز و ا. آ. شیلز (ناشر). *آینده یک نظریه عمومی کنش* (کمبریج ۱۹۵۱).
۵۵. ب. ر. هوفستتر، *روان‌شناسی اجتماعی*. (برلین ۱۹۵۶) ص ۳۶.
۵۶. ج. هومانز، *گروه‌های انسانی* (لندن ۱۹۵۱) ص ۱۲۴.
۵۷. ت. پارسنز و ا. آ. شیلز. *مأخذ بالا*. ص ۲۳ تعریف نقل شده را می‌توان در بیانۀ کلی که توسط تمام نویسندگان مجموعه امضا شده است، یافت.
۵۸. ج. و. بنت و ام. ام. تامین. *زندگی اجتماعی، ساختار و عملکرد*، (نیویورک ۱۹۵۲) ص ۹۶.
۵۹. ر. ک. مرتن. *نظریه اجتماعی و ساختار اجتماعی*، (Glencoe ۱۹۴۹)، ص ۱۱۰.
۶۰. ت. اج. مارشال. *یادداشت‌هایی در باب منزلت*، در ک. م. کاپادیا. *پرفسور چری فلیسیتیشن* (Bomhay 1954).
۶۱. ت. اج. مارشال *مأخذ فوق* ص ۱۳.
۶۲. ت. اج. مارشال *مأخذ فوق* ص ۱۵، مارشال در این جا از سی. ک. آلن نقل قول می‌کند.
۶۳. اس. اف. نادل. *مبانی انسان‌شناسی اجتماعی*، (لندن ۱۹۵۱) ص ۱۷۱.
۶۴. رادکلیف براون: *ساختار و کارکرد در جوامع ابتدایی*، (لندن ۱۹۵۲) ص ۹/۱۰.

"The components or units of social structure are persons, and a person is a human being considered not as an organism but as occupying position in a social structure". S. 11: "Within an organization each person may be said to have a role ..." S.F. Nadel: a. a. O.; S. 93: "We might here speak of different 'aspects' of a person, or of different 'roles' assumed by it, or simply of different 'persons'. Though this is a question of words, the last-named usage seems to me the most consistent as well as convenient one. Understood in this sense, the person is more than the individual; it is the individual with certain recognized, or institutionalized, tasks and relationships, and is all the individuals who act in this way".

- در یک پاورقی در مورد این اشاره نادل به رابطه بین مفاهیم «شخص» و «منزلت» در زبان حقوقی اشاره می‌کند. اما این اشاره و نیز صورت‌بندی رادکلیف براون نشان می‌دهد که مقوله «شخص» بسیار وسیع‌تر از آن است که جانشین «وضعیت» و یا «نقش» شود مفهوم «شخص» بیشتر با مفهوم انسان اجتماعی ما تناسب دارد.
۶۵. چی. ا. بارنادر. *عملکرد و آسیب‌شناسی نظام منزلت‌ها در سازمان‌های رسمی*، در. و. اف. وایت. *صنعت و جامعه*، (نیویورک ۱۹۴۶)، ص ۴۷/۴۸.

۶۶. طبیعی است که در قاره اروپا استثناهایی از این قاعده یافت می‌شود اما در میان این استثناها نیز کمتر محقق وجود دارد که به‌طور فعال در بحث‌های نظری جامعه‌شناسی امریکایی و انگلیسی شرکت کند. گاهی این تصور وجود دارد که جامعه‌شناسی اروپایی از عصر قهرمانان خود عقب‌تر رفته است (به‌نظر می‌رسد این قهرمانان یعنی دورکیم پاره‌تو، وبر، بر تحقیقات در امریکا و انگلیس بیشتر از اروپا اثر گذارده‌اند).

۶۷. ت. اچ. مارشال. مأخذ فوق ص ۱۱.

۶۸. «منزلت اجتماعی» در معنایی که امروزه در زبان آلمانی نیز به کار می‌رود فقط نوع خاصی از وضعیت‌ها را مشخص نمی‌کند بلکه وضعیتی از وضعیت‌ها را مشخص می‌کند. نه یک فرد خاص بلکه یک وضعیت (مثلاً شغل) دارای شأن اجتماعی و در این معنا دارای «منزلت» اجتماعی. این معنای مهم منزلت را باید از مفهوم خنثی اثر وضعیت که ما در این جا به کار برده‌ایم کاملاً جدا ساخت.

۶۹. ر. لیتتن با استدلال‌هایی که برای من نامفهوم است علیه این نوع استفاده از واژه «وضعیت - position» موضع‌گیری کرده است اشکال وی را در این رابطه بدین منظور به کار می‌بریم که در این جا تکامل این مقولات بنیادین را نزد لیتتن در ارتباط با موضوع مورد بحث خود نشان دهیم مقایسه کنید: ر. لیتتن. «نقش و منزلت» و در مطالعاتی در روانشناسی اجتماعی، منتشر شده توسط هارتلی. (نیویورک ۱۹۴۷)، ص ۳۶۸.

"The place in a particular system which a certain individual occupies at a particular time will be referred to as his status with respect to that system. The term position has been used by some other students of social structure in much the same sense, but without clear recognition of the time factor or of the existence of simultaneous systems of organization within the society. Status has long been used with reference to the position of an individual in the prestige system of a systems. The second term, role, will be used to designate the sum total of the culture patterns society. In the present usage this is extended to apply to his position in each of the other associated with a particular status. It thus includes the attitudes, values and behavior ascribed by the society to any and all persons occupying this status. It can even be extended to include the legitimate expectations of such persons with respect to the behavior toward them of persons in other statuses within the same system ... In so far as it represents overt behavior, a role is the dynamic aspect of a status: what the individual has to do in order to validate his occupation of the status".

۷۰. گروس (مأخذ بالا) از (نقش‌ها، Roles) و (قطاع‌های نقشی Role sector) سخن می‌گوید. رتن از (مجموعه نقش‌ها Role-sets) و (نقش‌ها Roles) سخن می‌گوید. اما هر دو به موضوع واحدی نظر دارند. یعنی ترکیبی از انتظارات که به یک موقعیت مربوط می‌شوند. به نظر من واژه‌سازی‌های گروس که به وحدت چنین مجموعه‌هایی از انتظارات تأکید می‌کند شانس بیشتری برای مقبولیت دارد. (هرچند که این امر مفایر این نیست که نقش‌ها را به عنوان مجموعه‌هایی از عناصر انتظارات در معنای ریاضی آن بکار بندیم).

۷۱. کافی است فقط به این امکان بیندیشیم که می‌توان رژیم‌های توتالیتر را به کمک دیدگاه‌های جامعه‌شناسی در قدرت نگاه داشت و یا «روابط صنعتی» گسترش یافته امروز را مورد نظر قرار داد که در آن‌ها هدف نهایی معمولاً استفاده از ترفندهایی است که کارگر را از اعتصاب و درخواست مثلاً افزایش خود بازمی‌دارد.

۷۲. با وجود این که مفهوم نقش به فراوانی توسط جامعه‌شناسان مورد بحث قرار گرفته است. به‌ندرت به عنوان چارچوب در تحقیقات تجربی مورد استفاده قرار می‌گیرد. و در جایی که مورد استفاده قرار می‌گیرد به‌صورت موردی و فی‌البداهه تعریف می‌شود شاید این امر نیز نتیجه مشکلات فنی است که در ارتباط با توفیق مقوله نقش هنوز وجود دارد و در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

۷۲. ن. گروس و همکارانش این کار را در اثر خود که بارها نقل قول شده است در مورد مدیر مدرسه انجام داده‌اند اما با وجود این طرح آن‌ها به علت تعریف نامناسب نقش (نظر اکثریت در گروه مرجع) سهمی در تعریف نقش ندارد.

۷۴. طبیعتاً همه ملاک‌ها تصادفی و دلخواه هستند. به‌طور مثال مشخص نیست چرا نتوان ضمانت‌های اجرا را روی مثلاً مقیاسی با ۱۰ درجه (از زندان طویل‌المدت درجه ۱۰۰ تا نامطلوب بودن نزد سایر اعضای گروه مرجع درجه ۱۰۰) تقسیم‌بندی کرد. این اعداد و ارقام می‌توانند برای تفکیک گروه‌هایی از نقش‌ها از یکدیگر به کار روند. تعداد کمی از آن‌ها هستند که در حوزه ضمانت‌های اجرا وارد می‌شوند. به همین دلیل این نقش‌ها معنای ویژه اجتماعی دارند.

۷۵. این سؤال را نیز بایستی به مشابه یک سؤال ساختاری فهمیده یعنی به عنوان سؤالی در مورد اهمیت نهادی گروه‌های مرجع و نه درباره پندارهای شخصی یک معلم و یا متوسط معلمان.

۷۶. کلمه «دلخواه» در این جا نیاز به دو محدودیت دارد.

الف: نمی‌توان از گروه‌های مرجع در مورد موقعیت‌هایی که توسط آن‌ها تعیین می‌شود، سؤال کرد. زیرا در این صورت مشکل خواهد بود که اولاً بین انتظارات

- نهادی و پندارهای اعضای گروه‌های مرجع تفکیک قایل شد.
- ب: حداقل شناختی از وضعیت فوق در گروه‌های مورد مطالعه لازم است مثلاً یک کارگر ساده به سختی می‌تواند در مورد موقعیت حسابدار اظهار نظر کند. از نظر موضوع و متد دانشجویان و یا خود جامعه‌شناسان برای این نوع نظرسنجی مناسب‌ترند.
۷۷. برای مفهوم تجربه تعیین‌کننده و به کارگیری آن در روانشناسی اجتماعی مقایسه کنید با: هوفشتر، روانشناسی اجتماعی، ص ۳۵، و همچنین پویایی گروهی (هامبورگ ۱۹۵۷).
۷۸. م. مید. مذکر و مؤنث، مطالعه‌ای در باب جنسیت در جهان در حال تغییر نیویورک ۱۹۴۹.
۷۹. ن. ایزنشتات، از نسلی به نسل دیگر، گروه‌های سنی و ساختار اجتماعی، ۱۹۵۶. clenco.
۸۰. مقایسه کنید با مقاله هن، جامعه‌شناسی مشاغل، در فرهنگ تحقیقات تجربی جامعه‌شناسی منتشر شده توسط ر. کونیک و د. ماوس.
۸۱. مقایسه کنید با: ب، باربر، قشریندی اجتماعی، (نیویورک ۱۹۵۷) و شخصیت ملی، مطالعه‌ای در باب شأن اجتماعی و نظام‌های اجتماعی فرهنگی در فرهنگ روانشناسی اجتماعی کمبریج.
۸۲. در مقاله منتشر نشده‌ای با عنوان نقش حرفه یک پزشک در پزشکی دیوان‌سالار، مطالعه‌ای در باب تعارض نقش‌ها. این مقاله بر مبنای رساله دکترای بن، دیوید ساختار اجتماعی حرفه‌ها در اسرائیل، اورشلیم ۱۹۵۵ می‌باشد.
۸۳. ام. اسملز. صنایع نساجی انگلستان ۱۸۲۰-۱۷۸۰، رساله دکترای منتشر نشده، (هاروارد ۱۹۵۸).
۸۴. برای بحث بیشتر در مورد تعارضات صنعتی و سیاسی مقایسه کنید با کتاب من تحت عنوان: طبقات اجتماعی و تعارضات طبقاتی در جامعه صنعتی، (اشتوتگارت ۱۹۵۷)، به منظور نشان دادن امکان کاربرد تجربی مقوله نقش من عمداً بیشتر مثال‌هایی از حوزه تعارضات اجتماعی را برگزیده‌ام.
- در چارچوب مقولات مربوط به تئوری ساختاری عملکردی جامعه‌شناسی، مفاهیم بنیادین «وضعیت» و «نقش» به نحو نامناسبی با مفهوم تحلیلی وضعیت گره خورده‌اند و این امر منجر به یک‌بودی این مفهوم شده است.
- در این جا یعنی در تئوری تعادل اجتماعی واحدهای ساختاری جامعه می‌توانند به مثابه نظام‌هایی شناخته شوند که برای انجام کارکرد آن‌ها تمامی عناصر تشکیل دهنده نظام به نحو قابل‌بیانی دخالت می‌کنند و در هرکجا که این عناصر چنین کاری را انجام

ندهند به عنوان «اختلال کارکردی» از چارچوب تحلیل کنار گذاشته می‌شوند. هرچند این طرح نظری برای بعضی مسائل تحقیق معنادار می‌باشد اما مطلق کردن آن کاملاً بی‌معنا بوده و بدتر از آن این است که بخواهیم از این دیدگاه تعریف عناصر بنیادی تحلیل جامعه‌شناسی را محدود کنیم. ما نقش‌ها را به عنوان مجموعه‌ای از انتظارات رفتاری مرتبط با یک وضعیت اجتماعی تعریف کردیم. در این تعریف هیچ پیش‌فرضی از این نوع وجود ندارد که در اینجا فقط الگوهای رفتاری به عنوان «انتظارات» مطرح می‌شوند، که تحقق آن سهمی در جهت بقای نظام موجود داشته باشد. زیرا رفتارهایی که از دیدگاه نظریه تعادل دارای «کارکرد مختل‌کننده» هستند می‌تواند به عنوان انتظارات تثبیت شوند. به‌طور مثال دلیلی وجود ندارد که از این فرض پرهیز کنیم که نفی چگونگی توزیع حاکمیت در حوزه صنعت انتظار رفتاری را بیان می‌کند که با وضعیت «کارگر» مرتبط است هرچند که این نفی ظاهراً ثبات و کارکرد «نظام موجود» را زیر سؤال می‌برد.

۸۵. برای بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی قیاس با علوم طبیعی معمولاً ناخوشایند است. اما برای جلوگیری از سوء تفاهم در این جا بد نیست به یک قیاس ممکن اشاره کنیم. در فیزیک نیز همه مسائل رابطه مستقیمی با مقوله اتم ندارند. بعضی شاخه‌های فیزیک - مثلاً مکانیک کلاسیک - بدون هیچ اشاره‌ای به اتم قابل طرح‌اند. اما با وجود این غلط نخواهد بود اگر اتم را عنصر بنیادین علم فیزیک قلمداد کنیم شاید زمانی جامعه‌شناسی نقش‌ها مشابه فیزیک اتمی یک حوزه خاص گردد اما باز هم این امر از وضعیت بنیادین مقوله نقش نخواهد کاست.

۸۶. ر. ک: موسیل *انسان بدون مشخصه*، (هامبورگ ۱۹۵۲)، ص ۳۵.

۸۷. به نظر می‌رسد نقطه آغازین جامعه‌شناسی را در چهار بُعد می‌توان یافت که در آن‌ها محرک‌های اخلاقی و علمی - هرچند با ترکیبات - ظهور پیدا می‌کند.

(۱). اسکاتلند در اواخر قرن ۱۸ بعد از هیرم و توسط کسانی مانند آدام اسمیت فرگسن، سرجان سینکلر و میلار که مشغولیت آن‌ها حل مسائل جامعه در حال از هم پاشی فتودالی و در آغاز راه صنعتی شدن بود.

(۲) فرانسه اوائل قرن نوزدهم با کسانی مانند سنت سیمون و کن که تلاش برای حل مسائل روشنفکرانه انقلاب فرانسه داشتند.

(۳) آلمان دهه‌های ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم (بعد از هگل) با کسانی مانند اشتراوس، فرنرباخ، روگه، برادران بائر، هس، انگلس و مارکس که هر دو کام حرکت از نقد دین به نقد جامعه و حرکت از تئوری به عمل را با هم برداشتند.

(۴) انگلستان در اواخر دهه ۸۰ و ۹۰ قرن نوزدهم با کسانی مانند برناردشاو، وبس،

چارلز بوث، و سیاستمداران دیگری که می‌خواستند اهدافشان را فقط بر مبنای شناخت‌های اجتماعی به تحقق برسانند، اشاره به نیت دوگانه جامعه‌شناسی به این موارد مربوط می‌شود.

۸۸. آلفرد وبر، *درآمدی بر جامعه‌شناسی*، (مونخ ۱۹۵۵)، ص ۱۲ و ۱۳.

۸۹. اشاره به اندیشهٔ ماکس وبر دربارهٔ «یک علم آزاد از داوری ارزشی» در این جا کاملاً مشهود است. مقایسه کنید با بخش X

۹۰. کانت خود گاهی به مرزهای علوم اجتماعی می‌رسد. مخصوصاً در «انسان‌شناسی» اما برای وی قانون‌مند بودن و «قوانین طبیعی» یکی است امروز برای علوم طبیعی و نیز برای علوم اجتماعی مفهوم «قانون طبیعی» مفهومی مشکوک است. زیرا این مفهوم یک ضرورت درونی را القا می‌کند و این امر در جایی است که ما بیشتر با نظریه‌های علمی آماری سروکار داریم.

۹۱. این نقل قول از کانت در مورد اثبات آنتی‌تز (آزاد وجود ندارد) می‌باشد بدین معنی که هر چیز در جهان فقط برحسب قوانین طبیعت رخ می‌دهد.

۹۲. ممانعت نقد عقل محض (منتشر شده توسط ر. اشمیت. لایپزیک ۱۹۳۰ ص ۴۶۳).

۹۳. همان مأخذ ص ۴۷۴.

۹۴. همان مأخذ ص ۴۷۷.

۹۵. همان مأخذ ص ۵۲۷/۸.

۹۶. همان مأخذ ص ۵۲۹.

۹۷. همان مأخذ ص ۵۳۳.

۹۸. همان مأخذ ص ۵۳۶.

۹۹. همان مأخذ ص ۵۴۱.

۱۰۰. اثر بسیار جالب منتشر شده توسط ف. اشترون به نام *تنوع تاریخ از ولتر تا زمان حال*، (نیویورک ۱۹۵۷)، این بحث را با تکیه بر بیانات تاریخ‌دانان مختلف طی دو بیست سال دنبال می‌کند ادعاهایی که در پی می‌آیند مبتنی بر بخش‌هایی از همین کتاب است.

۱۰۱. مسئله مورد بحث در این جا برای کانت ناآشنا نبود اما در راه‌حلی که وی در «نقد عقل عملی» ارائه می‌کند از کنار مسئله می‌گذرد. آن چه را که کانت به عنوان مسئله‌ای ذهنی مورد بررسی قرار می‌دهند در این جا بیش از همه مسئله‌ای اجتماعی است و یا به عبارت دیگر پارادوکس انسان دوگانه نه مبتنی بر عدم قابلیت وحدت گزاره‌ها در مورد دو انسان است و نه مبتنی بر این شک اصولی است که کدام یک از این دو خصلت را باید به عنوان مبنای عملی اخلاق در نظر گرفت. این معضل بیشتر نتیجه

تأثیر اجتماعی علوم لسان و تلقی واقعی بودن و فراگیری فرض‌های آن است که نقد منطقی تأثیری بر روی آن ندارد.

۱۰۲. این ادعا با یک محدودیت دوگانه همراه است: اول اینکه این امکان هرچند بعید برای بیماران وجود دارد که پزشکان را در صورت بی‌توجهی و وظائفشان به محاکمه بکشند، و از سوی دیگر جامعه عینیت یافته جامعه‌شناس - دولت فراگیر - یک ضمانت اجرا و مجازات غیرمستقیم است که در سختی آن شکی وجود ندارد.

۱۰۳. اکثر آثاری از وبر که در این جا مورد نظر می‌باشد در مجموعه مقالات در باب آموزه علم توبینگن ۱۹۵۲ یافت می‌شود.

چه در استدلال و چه در شیفتگی مضاعف وی برای صراحت و جدیت در علم و عمل سیاسی حتی تا امروز چیزی از اهمیت آثار وی کاسته نشده است. به همین دلیل مشکل می‌توان او را از این دیدگاه نقد کرد. اما با وجود این در این مورد بیه سختی می‌توان تأثیر یک کار علمی را از خود آن جدا کرد. این اثر - مخصوصاً در امریکا - بی‌تفاوتی سیاسی و اخلاقی جامعه‌شناسان را باعث شده است. و منجر به اتهام توجیه‌گران وضع موجود گردید. تعارض بین نیت وبر و اثر وی خود یک تراژدی است.

۱۰۴. اگر بخواهیم در این جا از «تقصیر» سخن بگوییم این تقصیر بیش از همه به گردن بحث «احکام ارزشی» است که در انجمن سیاست اجتماعی در دهه ۱۹۱۴-۱۹۰۴ انجام می‌گردید. حتی امروز اثر آن در علوم اجتماعی مشهود است. آن‌چه در این بحث بسیار نارواست رابطه بین محافظه‌کاری سیاسی و علم مبتنی بر ارزش در نزد مخالفان وبر انتقاد سیاسی و علم آزاد از ارزش در نزد وبر می‌باشد. از این جبهه‌بندی «غلط» است که می‌توان تأثیر بعضی از تزه‌های وبر را توضیح داد.



مؤسسة انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، شماره ۱۴۶۸، تهران ۱۳۱۴۶

قیمت ۶۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۴۱۶-۱۰۰-۹

ISBN 964-416-100-9

کتابخانه کوچک سوسیالیسم